

برنامه شماره ۸۱۰ گنج حضور

غزل اصلی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸

﴿۱﴾ چو شستِ عشق در جانم شناسا گشت شست‌اش را،

به شستِ عشق، دست آورد جانِ بت‌پرست‌اش را

﴿۲﴾ به گوشِ دل بگفت اقبال: «رست آن جان به عشقِ ما»

بگرد این دل، هزاران جانِ نثارِ «آن گفتِ رست»‌اش را

﴿۳﴾ ز غیرت چون که جان افتاد، گفت: «اقبال هم نجهَد!

نشسته‌ست این دل و جانم همی‌پاید نَجَسْت‌اش را»

﴿۴﴾ چو اَندَر نیستی هست است و در هستی نباشد هست،

بیامد آتشی در جان، بسوزانید هست‌اش را

﴿۵﴾ بَراتِ عُمَرِ جان، اقبال چون بر خواند پَنجَه شصت،

تراشید و اَبَد بنوشت بر طومار، شصت‌اش را

﴿۶﴾ خدیو روح، شمس الدین که از بسیاری رفعت
نداند جبرئیل وحی، خود جای نشستاش را

﴿۷﴾ چو جامش دید این عظم، چو قرآبه شد اشکسته
دُستی‌های بی‌پایان ببخشید آن شکستاش را

﴿۸﴾ چو عشقش دید جانم را به بالای است از این هستی
بلندی داد از اقبال او بالا و پستاش را

﴿۹﴾ اگر چه شیرگیری تو، دلا می‌ترس از آن آهو
که شیرانند بیچاره مر آن آهوی مستاش را

﴿۱۰﴾ چو از تیغ حیات‌انگیز زد مر مرگ را گردن،
فرو آمد ز اسب، اقبال و، می‌بوسید دستاش را

﴿۱۱﴾ در آن روزی که در عالم اَلست آمد ندا از حق،
بُده تبریز از اوّل بلی‌گویان اَلستاش را

❖ غزل اصلی برنامه - بیت اول (مطلع غزل):

چو شستِ عشق در جانم شناسا گشت شستِ آتش را،
به شستِ عشق، دست آورد جانِ بت پرستِ آتش را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸)

* شست: قُلاب ماهیگیری * شناسا: دانا، آگاه، باخبر * شست: حلقه زلف





« مثلث همانش »

➤ چو شستِ عشق در جانم شناسا گشت شستِ آتش را،
به شستِ عشق، دست آورد جانِ بت پرستِ آتش را



« مثلث واهمانش »

➤ چو شستِ عشق در جانم شناسا گشت شستِ آتش را،
به شستِ عشق، دست آورد جانِ بت پرستِ آتش را



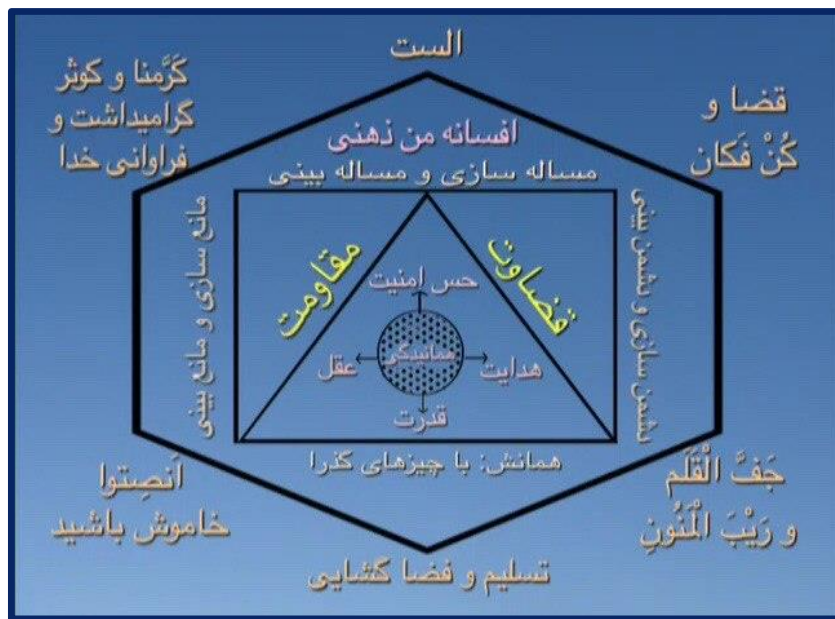
« مربع افسانه من ذهنی »

➤ چو شستِ عشق در جانم شناسا گشت شستِ آتش را،
به شستِ عشق، دست آورد جانِ بت پرستِ آتش را

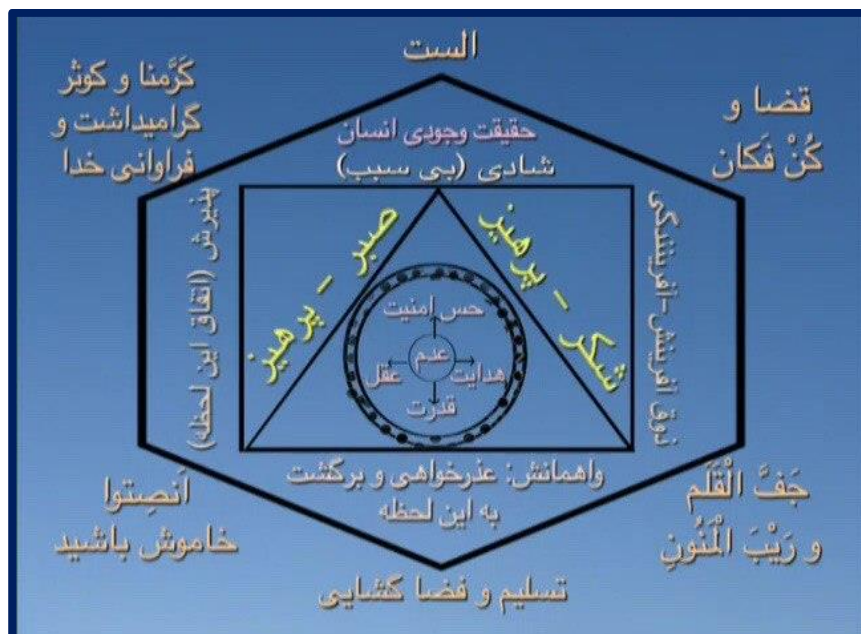


« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ چو شستِ عشق در جانم شناسا گشت شستِ آتش را،
به شستِ عشق، دست آورد جانِ بت پرستِ آتش را



➤ چو شستِ عشق در جانم شناسا گشت شست‌آش را،
به شستِ عشق، دست آورد جانِ بت‌پرست‌آش را



➤ چو شستِ عشق در جانم شناسا گشت شست‌آش را،
به شستِ عشق، دست آورد جانِ بت‌پرست‌آش را

یک بیت از مثنوی دفتر اول - در تبیین کلیت و مفهوم بیت اول غزل اصلی برنامه:

رشته یکتا شد، غلط کم شو کنون
گر دو تا بینی حروفِ کاف و نون

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۷۸)

چند بیت از مثنوی دفتر سوم - در تبیین کلیت و مفهوم بیت اول غزل اصلی برنامه:

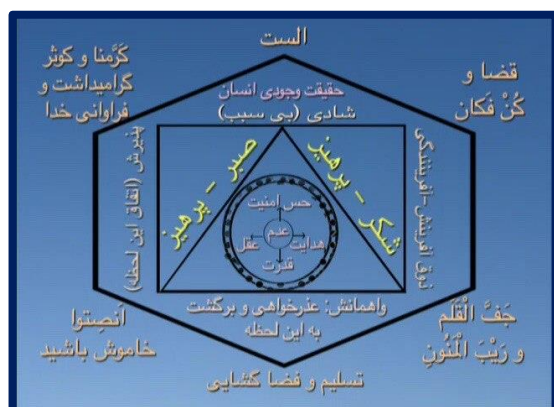
گفت آن یعقوب با اولادِ خویش
جُستنِ یوسف کنید از حدِ بیش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۲)

هر حسِ خود را درین جُستن به جد
هر طرف رانید، شکلِ مُستعد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۳)

* مُستعد: کسی که آماده برای کاری است؛ آماده؛ با استعداد



➤ هر حسِ خود را درین جُستن به جد
هر طرف رانید، شکلِ مُستعد

گفت: از رَوْحِ خدا لَا تَيَاسُوا

هم‌چو گم کرده پسر، رو سوبه‌سو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۴)

* او گفت: از رحمتِ خدا نومید مشوید و مانند کسی که فرزندی گم کرده است
به هر سو بروید و تلاش کنید.

«يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَيَاسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ ۚ إِنَّهُ

لَا يَاسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ»

«ای پسران من، بروید و یوسف و برادرش را بجوید و از رحمت خدا مأیوس
مشوید، زیرا تنها کافران از رحمت خدا مأیوس می‌شوند.»

(قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۸۷)

از رَهِ حَسِّ دهان، پُرسان شَویَد

گوش را بر چارراهِ آن نهید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۵)

هر کجا بوی خوش آید، بو بَرید

سویِ آن سِر، کاشنایِ آن سَرید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۶)

❖ غزل اصلی برنامه - بیت اول (مجدد):

چو شستِ عشق در جانم شناسا گشت شستِ آتش را،
به شستِ عشق، دست آورد جانِ بت پرستِ آتش را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸)

* شست: قُلاب ماهیگیری

* شناسا: دانا، آگاه، باخبر

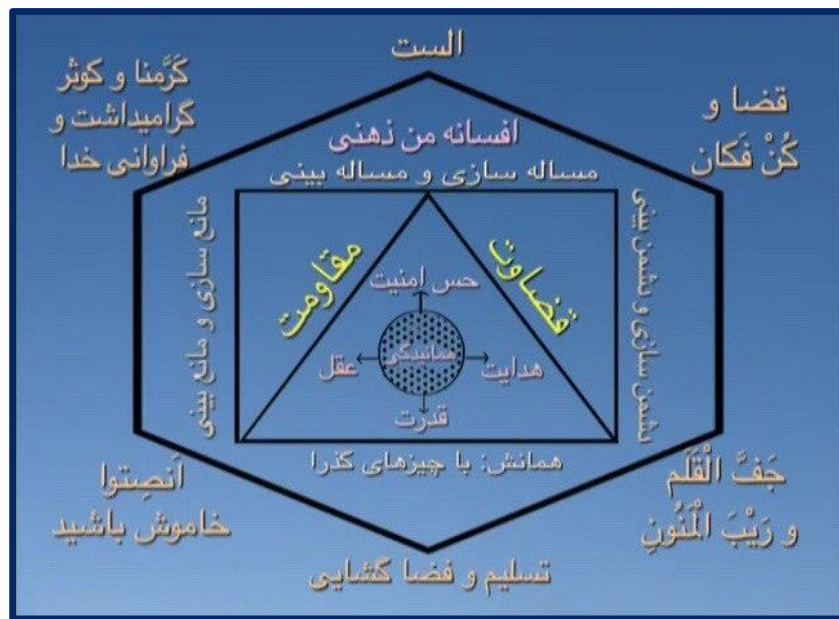
* شست: حلقه زلف

❖ غزل اصلی برنامه - بیت دوم:

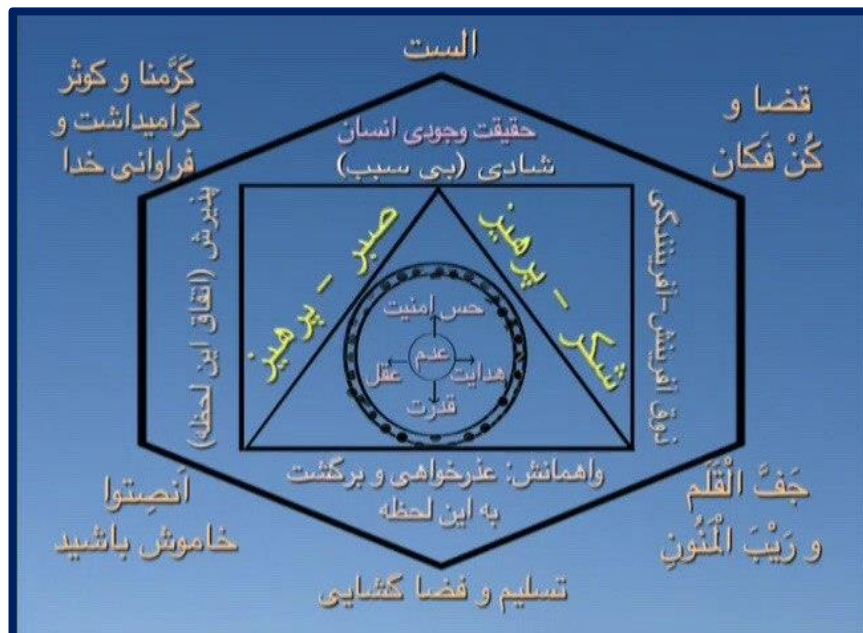
به گوشِ دل بگفت اقبال: «رست آن جان به عشقِ ما»
بکرد این دل، هزاران جانِ نثارِ «آن گفتِ رست» آتش را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸)

* گوشِ دل: مراد آگاهیِ دل است؛ قلب با گوشِ باطنی می شنود.



➤ به گوشِ دل بگفت اقبال: «رست آن جان به عشقِ ما»
بگرد این دل، هزاران جانِ نثارِ «آن گفتِ رست» آتش را



➤ به گوشِ دل بگفت اقبال: «رست آن جان به عشقِ ما»
بگرد این دل، هزاران جانِ نثارِ «آن گفتِ رست» آتش را

♦ دو بیت از دیوان غزلیات عطار - در تبیین کلیت و مفهوم بیت دوم غزل اصلی برنامه:

➤ در ره او هرچه هست تا دل و جان نفقه کن

تو به یکی زنده‌ای از همه بیزار باش

(عطار، دیوان اشعار، غزل شماره ۴۱۸)

➤ در ره او هرچه هست تا دل و جان نفقه کن

تو به یکی زنده‌ای از همه بیزار باش



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ در ره او هرچه هست تا دل و جان نفقه کن

تو به یکی زنده‌ای از همه بیزار باش



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ گر دل و جان تو را دُرِّ بقا آرزوست

دَمِ مزَن و در فنا همدَمِ عطار باش

(عطار، دیوان اشعار، غزل شماره ۴۱۸)

➤ گر دل و جان تو را دُرِّ بقا آرزوست

دَمِ مزَن و در فنا همدَمِ عطار باش



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ گر دل و جان تو را دُرِّ بقا آرزوست

دَمِ مزَن و در فنا همدَمِ عطار باش



« مربع حقیقت وجودی انسان »

❖ غزل اصلی برنامه - بیت سوم:

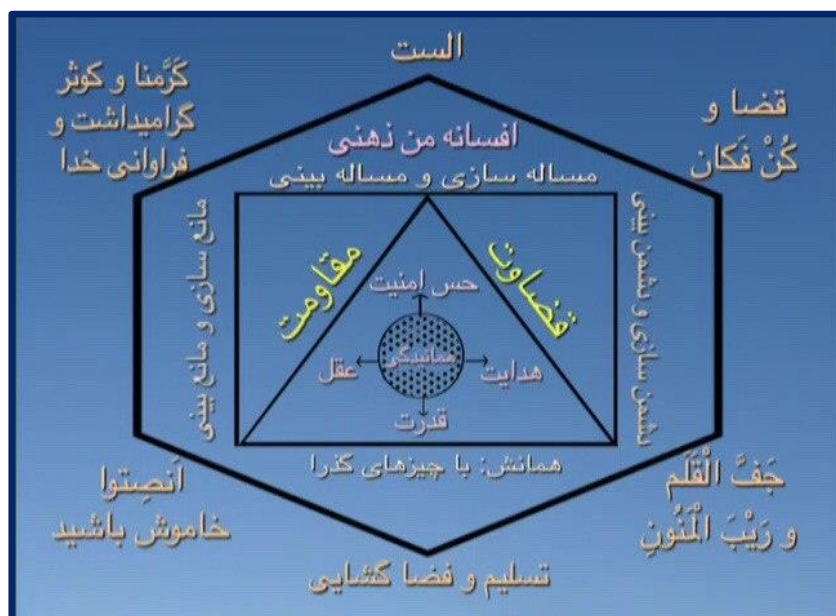
زِ غیرت چون که جان افتاد، گفت: «اِقبال هم نَجْهَد!
نِشسته‌ست این دل و جانم هَمی پاید نَجَسْت‌اَش را»

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸)

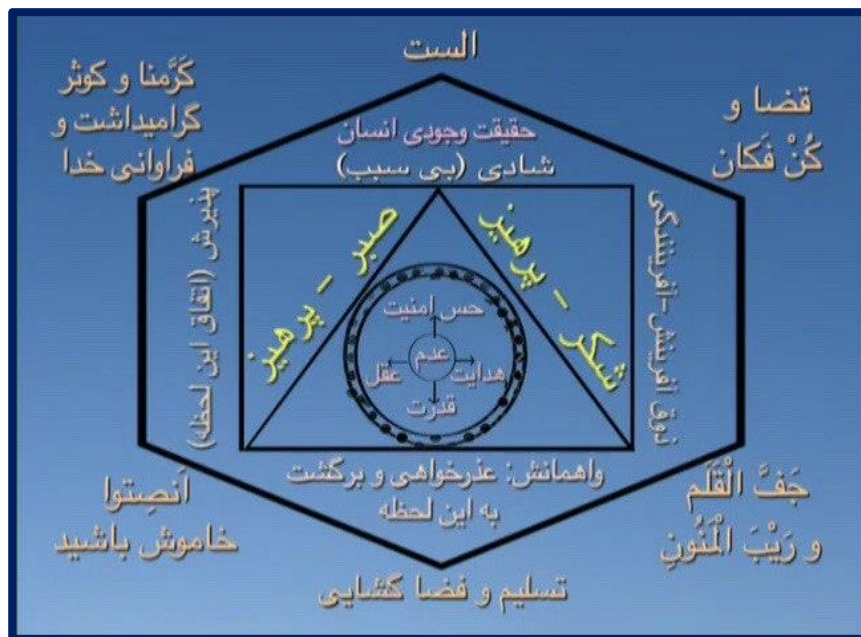
* نَجْهَد: نخواهد جهید؛ حرکتی نخواهد کرد.

* هَمی پاید: مراقب و مواظب است.

* نَجَسْت‌اَش: نهیدن و نَجَسْت‌اَش را.



➤ زِ غیرت چون که جان افتاد، گفت: «اِقبال هم نَجْهَد!
نِشسته‌ست این دل و جانم هَمی پاید نَجَسْت‌اَش را»



➤ ز غیرت چون که جان افتاد، گفت: «اِقبال هم نَجْهَد!»
نِشسته ست این دل و جانم همی باید نَجَسْتِ اَش را»

چند بیت از دیوان اشعار عراقی - در تبیین مفهوم بیت سوم غزل اصلی برنامه و کلیدواژه «غیرت»:

بر هوا شد بخاری از دریا

باز چون جمع گشت دریا شد

(عراقی، دیوان اشعار، ترجیع شماره ۲)

غیرتش غیر در جهان نگذاشت

لَا جَرَمَ عینِ جمله اشیا شد

(عراقی، دیوان اشعار، ترجیع شماره ۲)

نسبتِ اقتدار و فعل به ما هم از آن روی بود کو ما شد

(عراقی، دیوان اشعار، ترجیع شماره ۲)

جامِ گیتیِ نمایِ او ماییم که به ما هر چه بود پیدا شد

(عراقی، دیوان اشعار، ترجیع شماره ۲)

تا به اکنون مرا نبود خبر بر من امروز آشکارا شد

(عراقی، دیوان اشعار، ترجیع شماره ۲)



« مربع افسانه من ذهنی »

➤ تا به اکنون مرا نبود خبر
بر من امروز آشکارا شد



« مربع حقیقت وجودی انسان »

➤ تا به اکنون مرا نبود خبر
بر من امروز آشکارا شد



که همه اوست هرچه هست یقین
جان و جانان و دلبر و دل و دین
(عراقی، دیوان اشعار، ترجیع شماره ۲)



«مربع افسانه من ذهنی»

➤ که همه اوست هرچه هست یقین
جان و جانان و دلبر و دل و دین



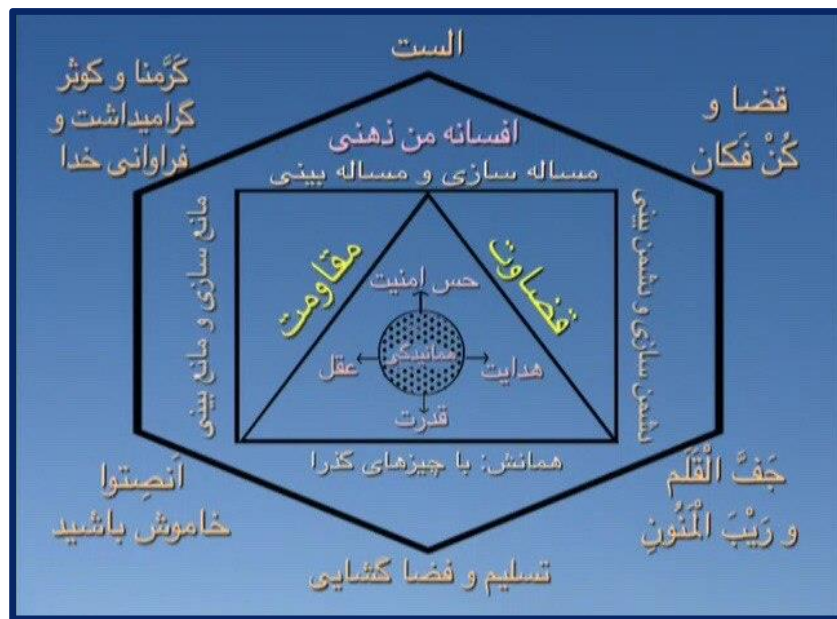
«مربع حقیقت وجودی انسان»

➤ که همه اوست هرچه هست یقین
جان و جانان و دلبر و دل و دین

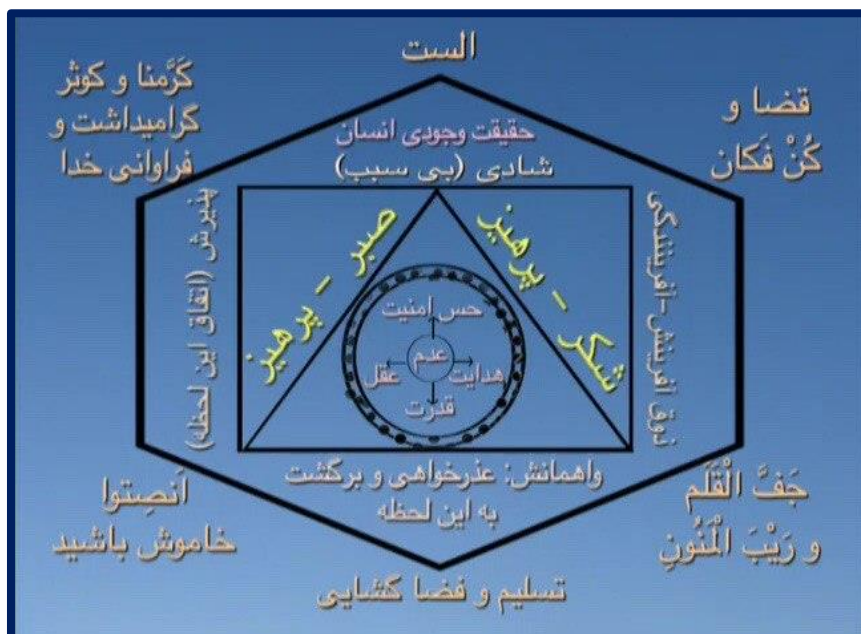
❖ غزل اصلی برنامه - بیت چهارم:

چو آندَر نیستی هست است و در هستی نباشد هست،
بیامد آتشی در جان، بسوزانید هست آتش را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸)



➤ چو اَندَر نیستی هست است و در هستی نباشد هست،
بیامد آتشی در جان، بسوزانید هست‌آش را



➤ چو اَندَر نیستی هست است و در هستی نباشد هست،
بیامد آتشی در جان، بسوزانید هست‌آش را

❖ غزل اصلی برنامه - بیت پنجم:

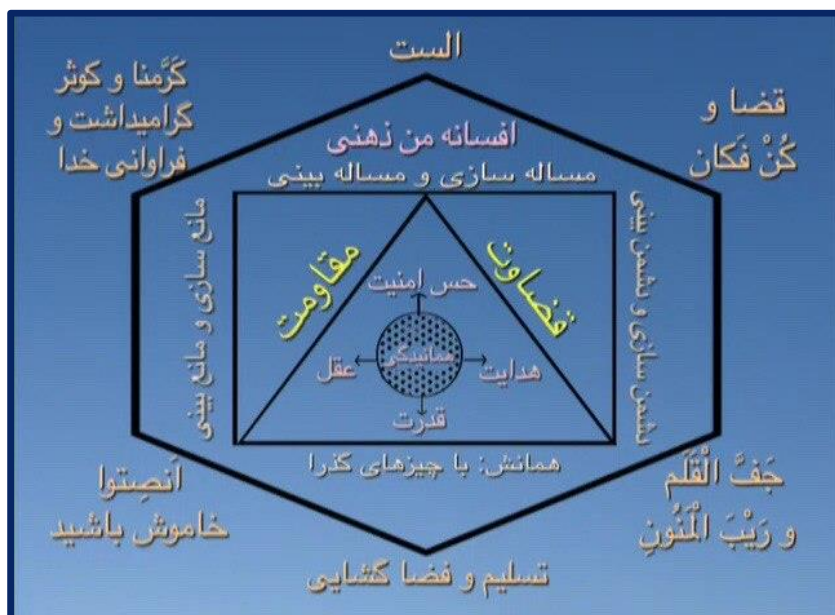
بَرَاتِ عُمَرِ جان، اقبالِ چون بَر خواند پَنجَه شَصت،
تراشید و اَبَدِ بِنوشت بر طومار، شَصتِ آش را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸)

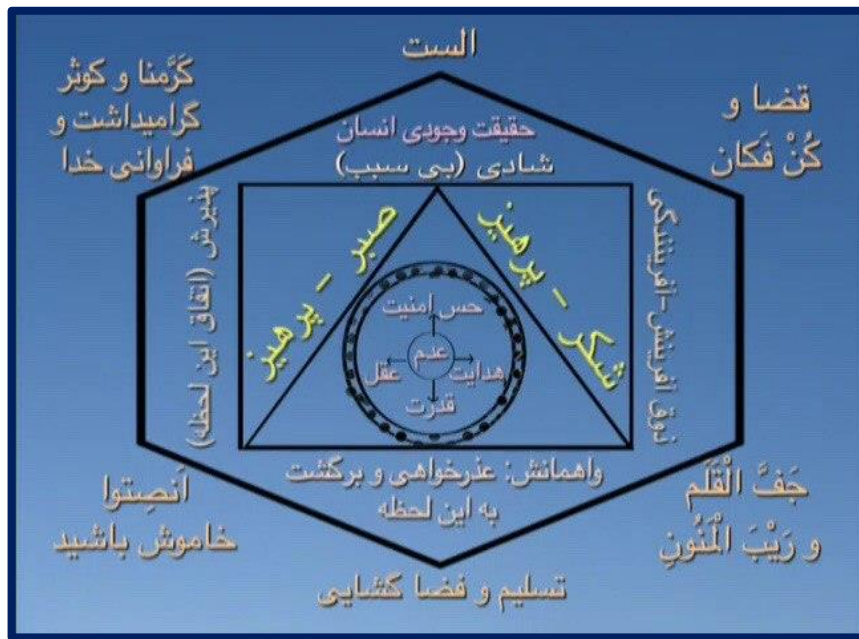
* بَرَات: سند آزادی؛ نوشته‌ای که به موجب آن دریافت یا پرداخت پولی را به دیگری واگذار می‌کنند.

* اقبال: بخت، طالع؛ در این جا به عنوان موجودی عاقل فرض شده است.

* طومار: نامه بلند



➤ بَرَاتِ عُمَرِ جان، اقبالِ چون بَر خواند پَنجَه شَصت،
تراشید و اَبَدِ بِنوشت بر طومار، شَصتِ آش را



➤ براتِ عمرِ جان، اقبالِ چون بر خواند پَنجَه شَصت،
تراشید و اَبَدِ بنوشت بر طومار، شَصتِ اَش را

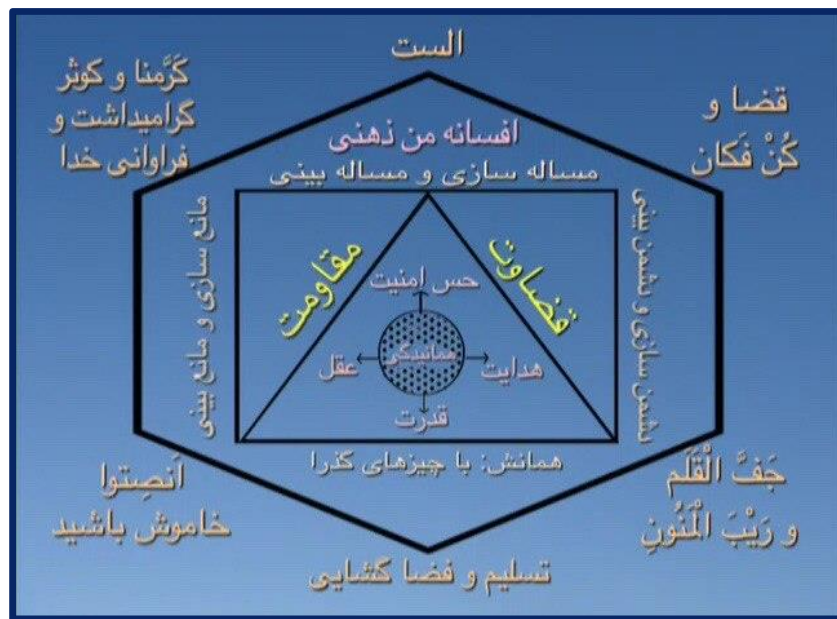
❖ غزل اصلی برنامه - بیت ششم:

خَدیو روح، شمس الدّین که از بسیاری رَفعت
ندانَد جبرئیلِ وحی، خود جایِ نِشستِ اَش را

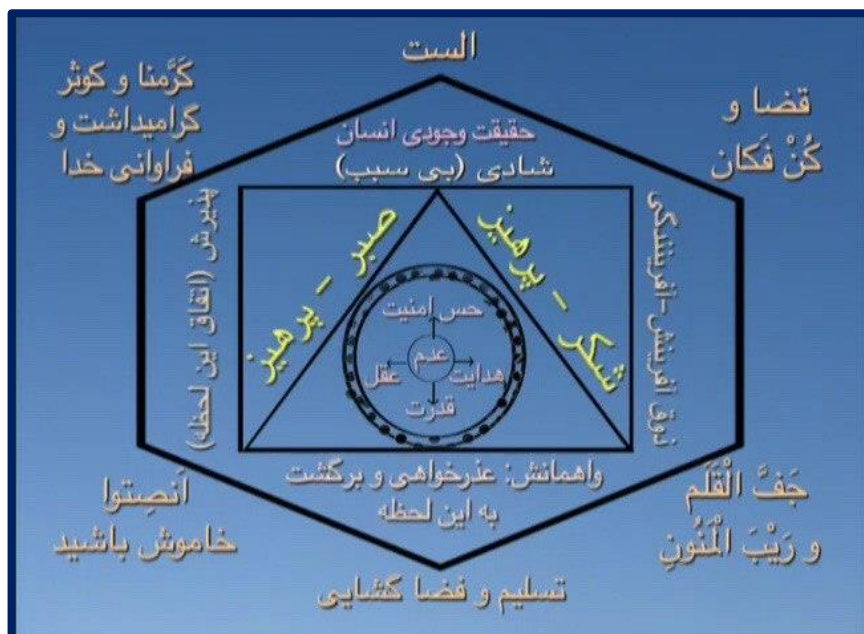
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸)

* خَدیو: خداوند؛ امیر، پادشاه

* رَفَع: بلندی از نظر مقام و مرتبه؛ بلندقدر شدن



➤ خدیو روح، شمس الدین که از بسیاری رفعت نداند جبرئیل وحی، خود جای نشست آتش را



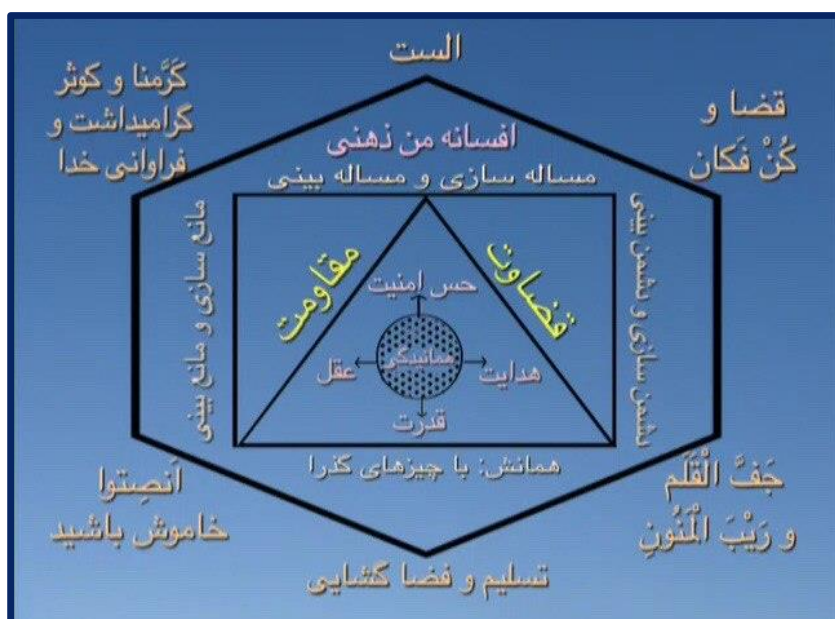
➤ خدیو روح، شمس الدین که از بسیاری رفعت نداند جبرئیل وحی، خود جای نشست آتش را

❖ غزل اصلی برنامه - بیت هفتم:

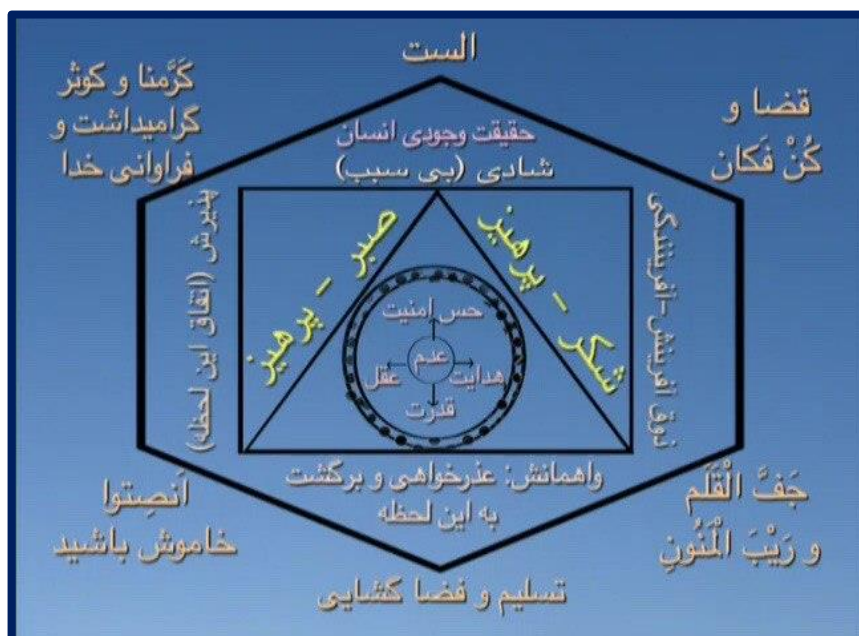
چو جامش دید این عَلم، چو قرّابه شد اشکسته
دُستی‌های بی‌پایان ببخشید آن شکست‌اش را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸)

*قرّابه: شیشه شراب



➤ چو جامش دید این عَلم، چو قرّابه شد اشکسته
دُستی‌های بی‌پایان ببخشید آن شکست‌اش را

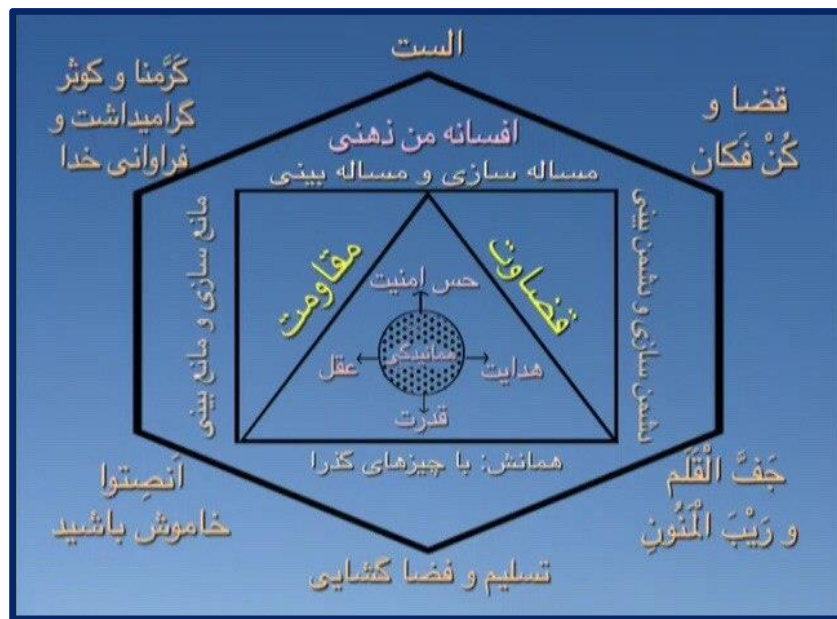


➤ چو جامش دید این عَلم، چو قرابه شد اِشکسته
دُرستی‌های بی‌پایان ببخشید آن شِگست‌آش را

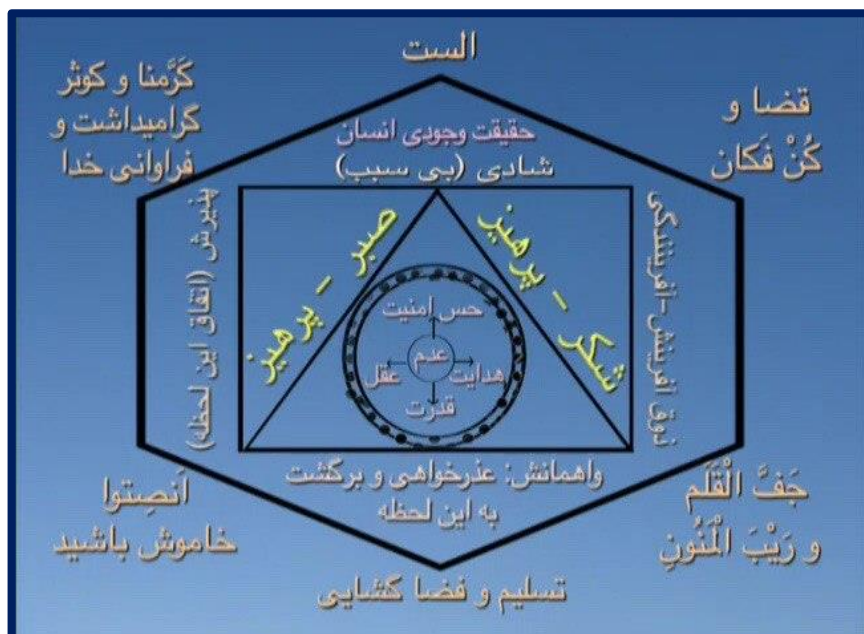
❖ غزل اصلی برنامه - بیت هشتم:

چو عشقش دید جانم را به بالای است از این هستی
بلندی داد از اقبال او بالا و پست‌آش را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸)



➤ چو عشقش دید جانم را به بالای است از این هستی
بلندی داد از اقبال او بالا و پست‌اش را

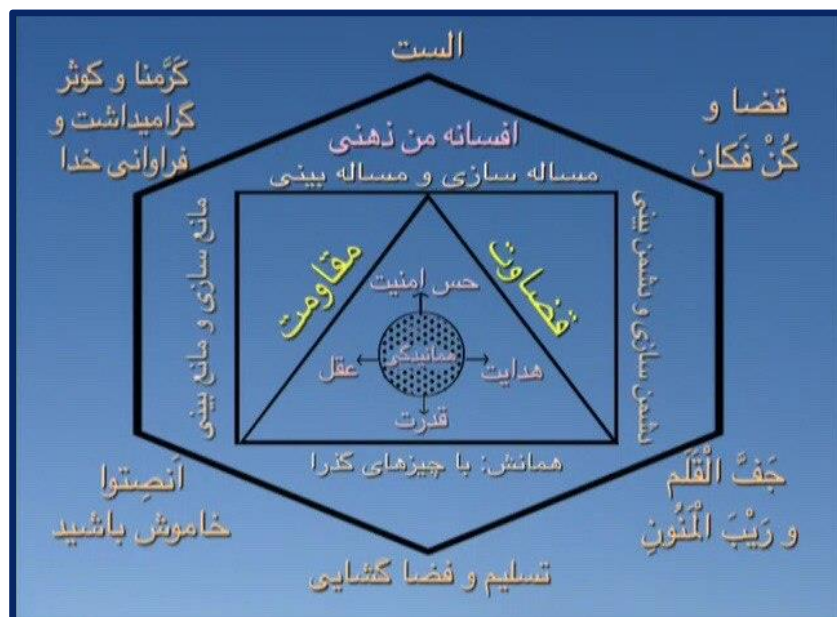


➤ چو عشقش دید جانم را به بالای است از این هستی
بلندی داد از اقبال او بالا و پست‌اش را

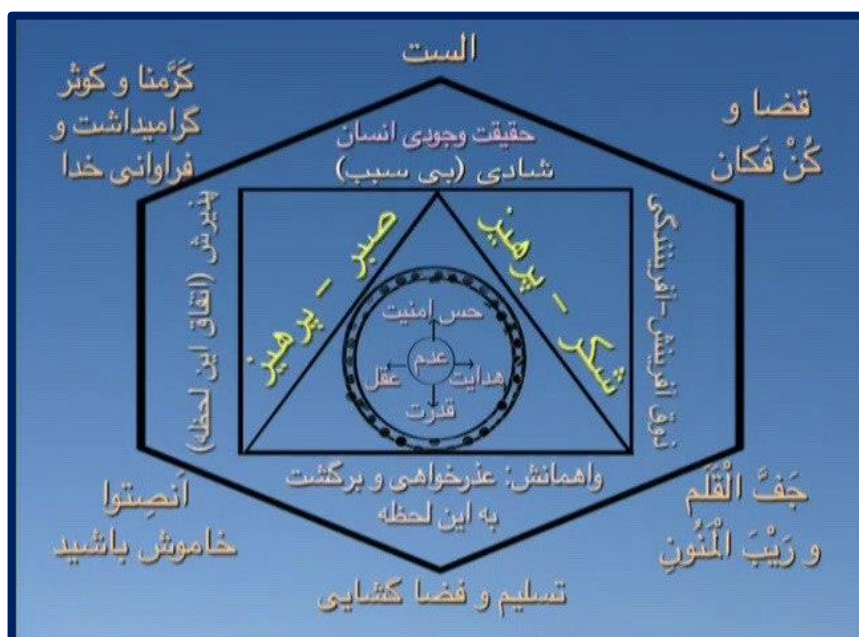
❖ غزل اصلی برنامه - بیت نهم:

اگر چه شیرگیری تو، دِلا می ترس از آن آهو
که شیرانند بیچاره مَر آن آهویِ مَسْتِاش را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸)



➤ اگر چه شیرگیری تو، دِلا می ترس از آن آهو
که شیرانند بیچاره مَر آن آهویِ مَسْتِاش را



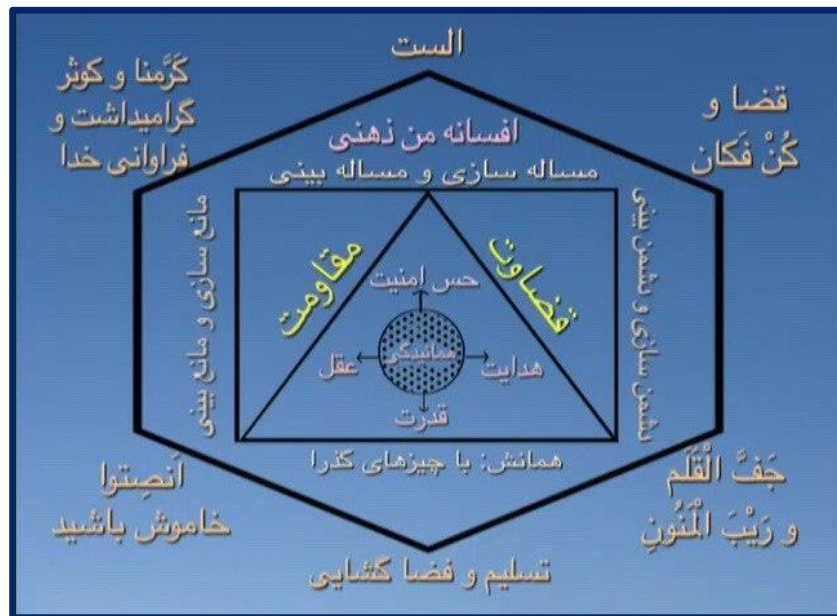
➤ اگر چه شیرگیری تو، دِلا می ترس از آن آهو
که شیرانند بیچاره مَر آن آهوی مَسْتَأَش را

❖ غزل اصلی برنامه - بیت دهم:

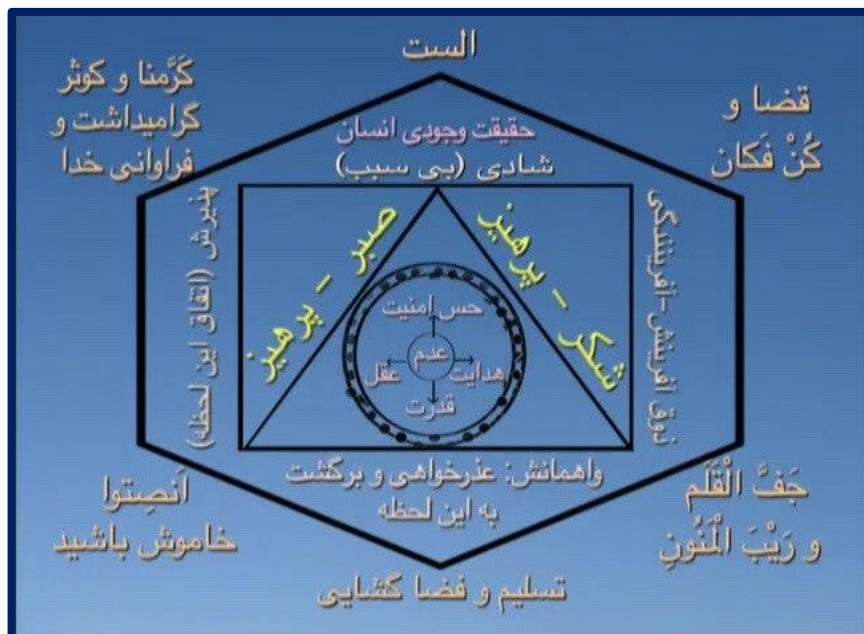
چو از تیغِ حیات انگیز زد مَر مرگ را گردن،
فرود آمد ز اسب، اقبال و، می بوسید دَسْتَأَش را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸)

* حیات انگیز: انگیزنده زندگی، حیات آفرین



➤ چو از تیغ حیات انگیز زد مَر مرگ را گردن،
 فرود آمد ز اسب، اقبال و، می بوسید دست آتش را



➤ چو از تیغ حیات انگیز زد مَر مرگ را گردن،
 فرود آمد ز اسب، اقبال و، می بوسید دست آتش را

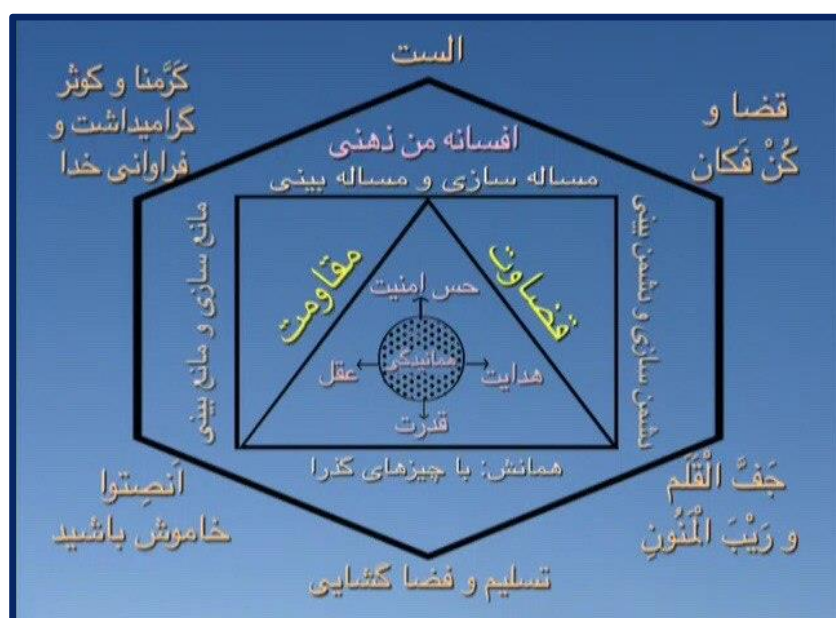
❖ غزل اصلی برنامه - بیت یازدهم (بیت آخر):

در آن روزی که در عالم آلت آمد ندا از حق،
بُده تبریز از اوّل بلی گویان آلت اش را

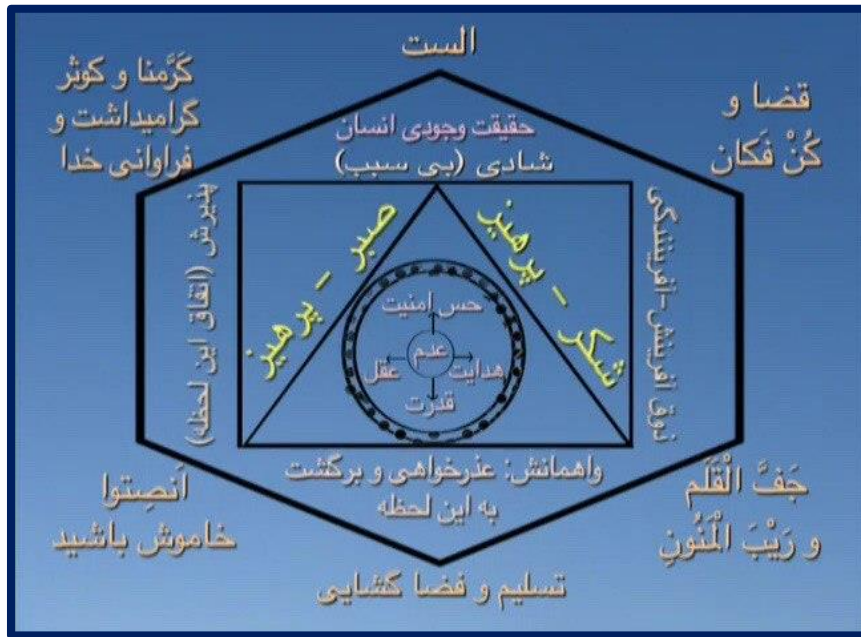
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸)

* آلت: ازل؛ زمانی که ابتدا ندارد

* تبریز: مراد عالم ملکوت است.



➤ در آن روزی که در عالم آلت آمد ندا از حق،
بُده تبریز از اوّل بلی گویان آلت اش را



➤ در آن روزی که در عالم اَلَسْتُ آمدِ ندا از حق،
بُده تبریز از اوّل بلی گویان اَلَسْتُ اَش را

«...اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ ۖ قَالُوا بَلٰی...»

«...آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری...»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۲)

یک بیت از مثنوی دفتر دوم - در تبیین کلیت و مفهوم بیت یازدهم غزل اصلی برنامه و کلیدواژه «اَلَسْتُ»:

هر که در روزِ اَلَسْتُ آن شیر خورد

هم چو موسی شیر را تمیز کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۷۰)

❖ غزل اصلی برنامه - بیت چهارم (مجدد):

چو آنْدَر نیستی هست است و در هستی نباشد هست،
بیامد آتشی در جان، بسوزانید هست آتش را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸)

❖ ابیاتی از مثنوی دفتر دوم - در تبیین مفهوم «چو اندر نیستی هستی است» در بیت چهارم غزل اصلی برنامه:

گفت پیغمبر که یزدانِ مجید

از پی هر درد درمان آفرید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۴)

«ما أَنْزَلَ اللَّهُ دَاءً إِلَّا أَنْزَلَ لَهُ شِفَاءً»

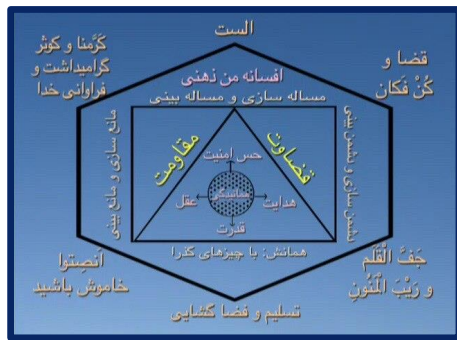
«حق تعالی دردی پدید نیاورد مگر آنکه درمانی برای آن فراهم ساخته...»

(حدیث)

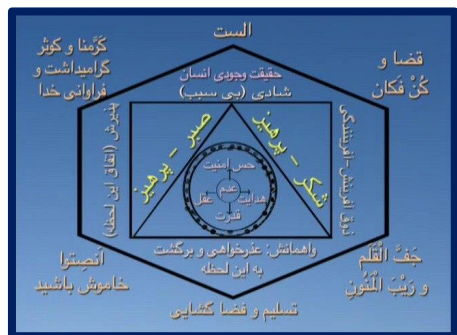
لیک ز آن درمان نبینی رنگ و بو

بهر دردِ خویش بی فرمانِ او

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۵)



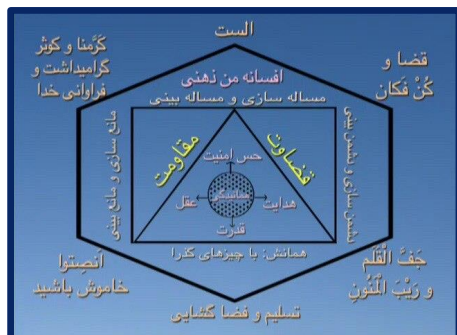
➤ لیک ز آن درمان نبینی رنگ و بو
بهر درد خویش بی فرمان او



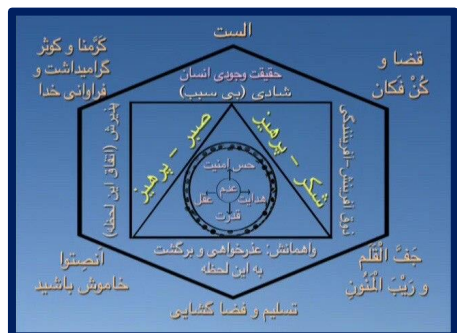
➤ لیک ز آن درمان نبینی رنگ و بو
بهر درد خویش بی فرمان او

چشم را ای چاره‌جو در لامکان
هین بنه چون چشم گشته سوی جان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۶)



➤ چشم را ای چاره‌جو در لامکان
هین بنه چون چشم گشته سوی جان



➤ چشم را ای چاره‌جو در لامکان
هین بنه چون چشم گشته سوی جان



این جهان از بی جهت پیدا شده‌ست
که ز بی جایی، جهان را جا شده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۷)

بازگرد از هست، سوی نیستی
طالبِ ربّی و ربّانیتی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۸)

* ربّانی: خداپرست؛ عارف

جایِ دَخل است این عَدَم از وی مَرَم
جایِ خَرَج است این وجودِ بیش و کم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۹)

* دَخل: درآمد، سود

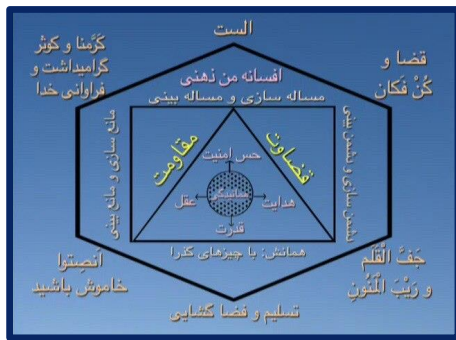
* عَدَم: نیستی؛ نابودی

* مَرَم: مگَرِیز

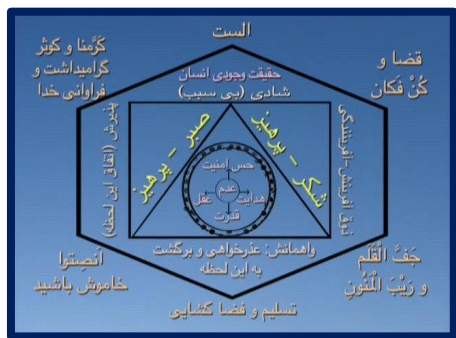
کارگاهِ صُنْعِ حق، چون نیستی است
پس بُرونِ کارگاهِ بی‌قیمتی است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰)

* صُنْع: آفرینش، آفریدن



➤ کارگاهِ صُنْعِ حق، چون نیستی است
پس بُرونِ کارگه بی‌قیمتی است



➤ کارگاهِ صُنْعِ حق، چون نیستی است
پس بُرونِ کارگه بی‌قیمتی است

♦ ابیاتی از مثنوی دفتر سوم - در تبیین مفهوم «چو اندر نیستی هستی است» در بیت چهارم غزل اصلی برنامه:

ما برین درگه ملولان نیستیم

تا ز بُعدِ راه، هر جا بیستیم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۳۲)

* ملول: افسرده، اندوهگین

* بیستیم: بایستیم، توقف کنیم

دل فرو بسته و ملول آن کس بُود

کز فراقِ یار در مَحَبَسِ بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۳۳)

* مَحَبَس: زندان

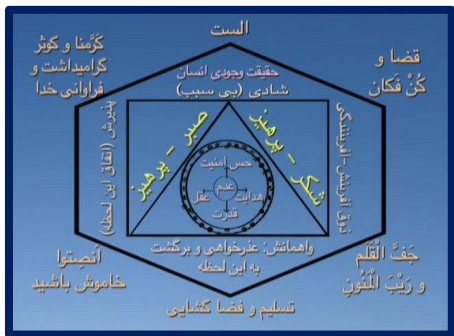
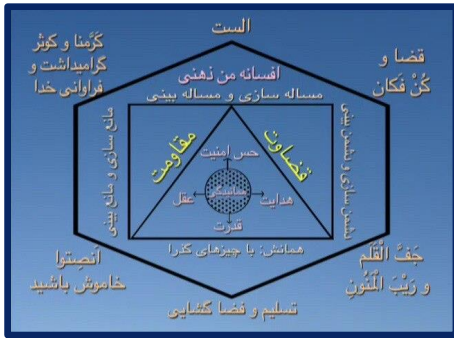
دلب و مطلوب، با ما حاضر است

در نثارِ رحمتش، جان شاکر است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۳۴)

دلب و مطلوب، با ما حاضر است

در نثارِ رحمتش، جان شاکر است



در دلِ ما لاله زار و گلشنی ست

پیری و پژمردگی را راه نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۳۵)

دایماً ترّ و جوانیم و لطیف

تازه و شیرین و خندان و ظریف

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۳۶)

* ترّ: شاداب

پیشِ ما صد سال و یک ساعت یکی ست

که دراز و کوتّه از ما مُنْفکی ست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۳۷)

آن دراز و کوتّهی در جسم‌هاست

آن دراز و کوتّه اندر جان کجاست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۳۸)

ابیاتی از مثنوی دفتر دوم - در تبیین مفهوم «چو اندر نیستی هستی است» در بیت چهارم غزل اصلی برنامه:

این جهانِ نیست، چون هستان شده

و آن جهانِ هست، بس پنهان شده

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۰)

خاک بر باد است، بازی می‌کند

کژنمایی، پرده‌سازی می‌کند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۱)

این که بر کار است، بی کار است و پوست

و آن که پنهان است، مغز و اصلِ اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۲)

خاک همچون آلتی در دستِ باد

باد را دان عالی و عالی‌نژاد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۳)

چشمِ خاکی را به خاک اُفتد نظر

بادبینِ چشمی بُود، نوعی دگر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۴)

❖ بررسی نشن محور اساسی در رئوس اشکال نشن ضلعی:

(۱) اَلَسْتُ:

«وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ ۖ قَالُوا بَلَىٰ ۖ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ.»

«و پروردگار تو از پشت بنی آدم فرزندان شان را بیرون آورد. و آنان را بر خودشان گواه گرفت و پرسید: آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری، گواهی می دهیم. تا در روز قیامت نگویند که ما از آن بی خبر بودیم.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۲)

«أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ»

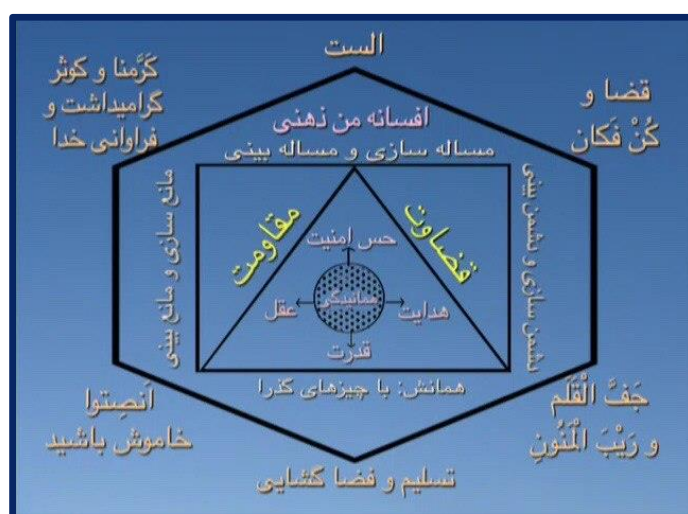
«یا نگویند که پدران ما پیش از این مُشرک بودند و ما نسلی بودیم بعد از آنها و آیا به سبب کاری که گمراهان کرده بودند ما را به هلاکت می رسانی؟»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۳)

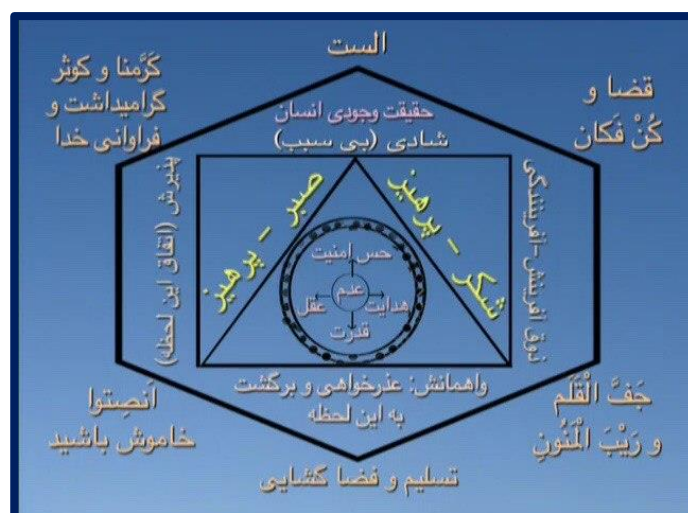
اَلَسْتُ كَفْتِيْمُ از غيب و تو بلي گفتي چه شد بليّ تو چون غيب را عيان كرديم؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۹، بیت پانزدهم)

* اَلَسْتُ: عالم ازل، زمان پیش از آفرینش آدم



➤ اَلَسْتُ كَفْتِيْمُ از غيب و تو بلي گفتي
چه شد بليّ تو چون غيب را عيان كرديم؟

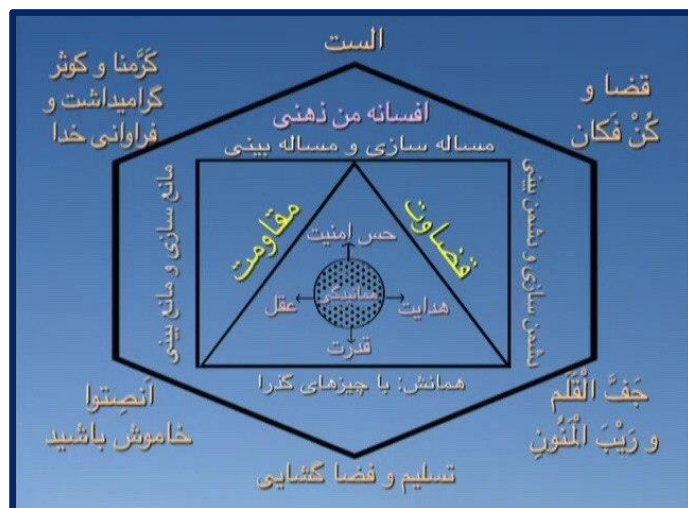


➤ اَلَسْتُ كَفْتِيْمُ از غيب و تو بلي گفتي
چه شد بليّ تو چون غيب را عيان كرديم؟

سپاس و شکر خدا را که بندها بگشاد

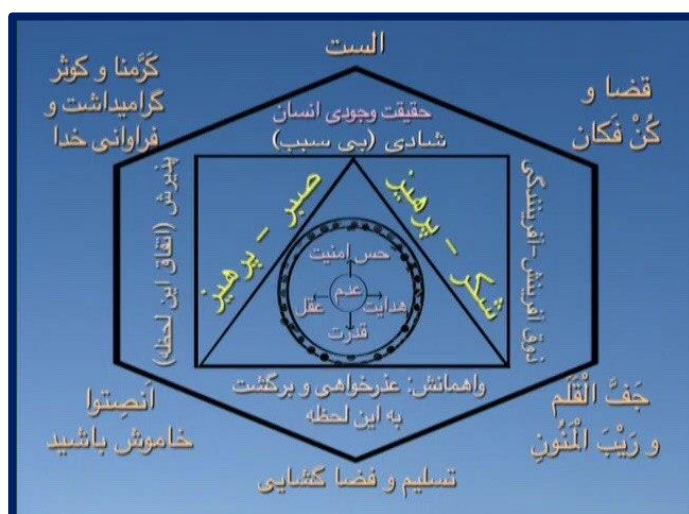
میان به شکر چو بستیم، بندِ ما بگشاد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۰، بیت اول)



➤ سپاس و شکر خدا را که بندها بگشاد

میان به شکر چو بستیم، بندِ ما بگشاد



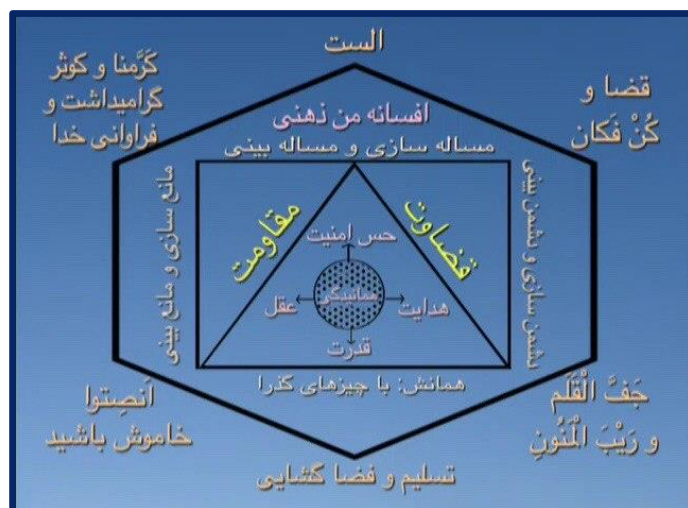
➤ سپاس و شکر خدا را که بندها بگشاد

میان به شکر چو بستیم، بندِ ما بگشاد

✚ اَلَسْتُ گفـت حق و جانـها بلی گفتند

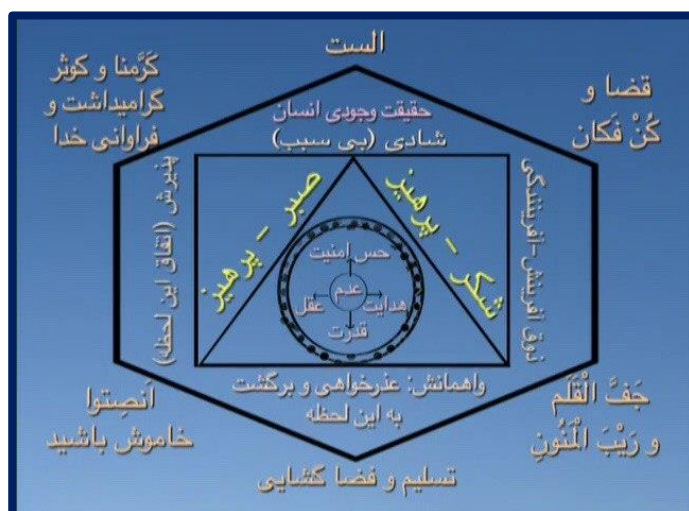
برای صدقِ بلی حق ره بلا بگشاد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۰، بیت هفتم)



➤ اَلَسْتُ گفـت حق و جانـها بلی گفتند

برای صدقِ بلی حق ره بلا بگشاد



➤ اَلَسْتُ گفـت حق و جانـها بلی گفتند

برای صدقِ بلی حق ره بلا بگشاد

(۲) قضا و کُن فکان:

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می گوید: موجود شو،

پس موجود می شود.»

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲)

«بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۖ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«[خدا] نو پدیدآورنده آسمانها و زمین است و چون خواهد که کاری صورت گیرد تنها گوید:

موجود شو و [فی الحال] موجود شود.»

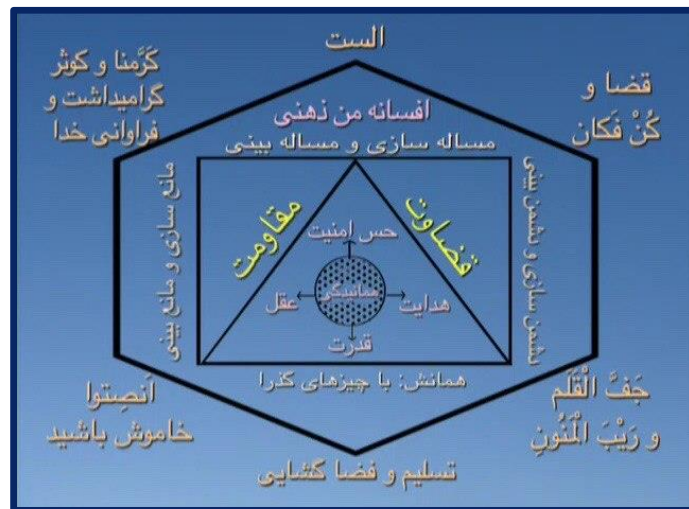
(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۷)

چون که قَسَام اوست، کفر آمد گِله

صبر باید، صبر مِفْتَاحُ الصِّلَه

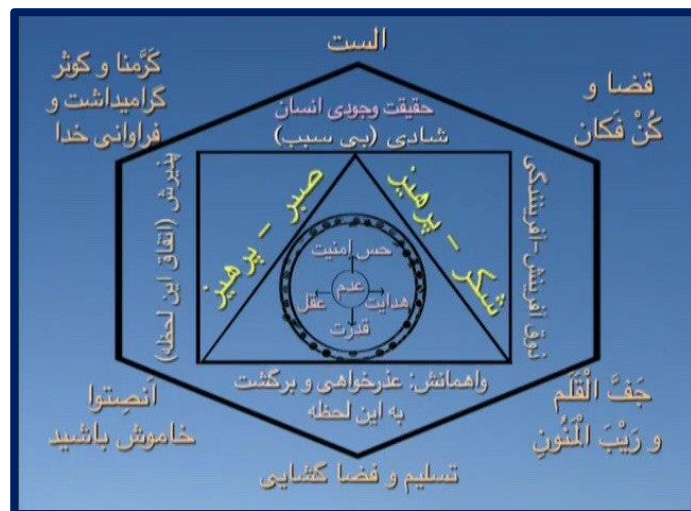
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۸)

* قَسَام: بسیار قسمت کننده



چون که قَسَام اوست، کفر آمد گِله

صبر باید، صبر مِفْتَاحُ الصِّلَه



چون که قَسَام اوست، کفر آمد گِله

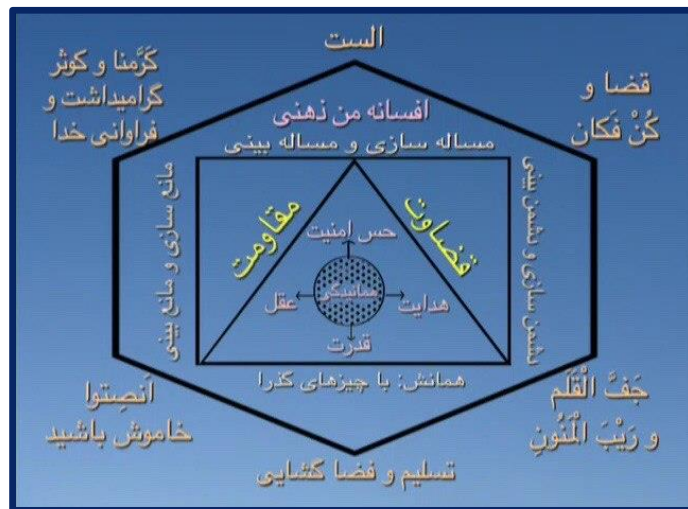
صبر باید، صبر مِفْتَاحُ الصِّلَه

✚ غیر حق جمله عدواند، اوست دوست

با عدو از دوست شَكُوت کی نکوست؟

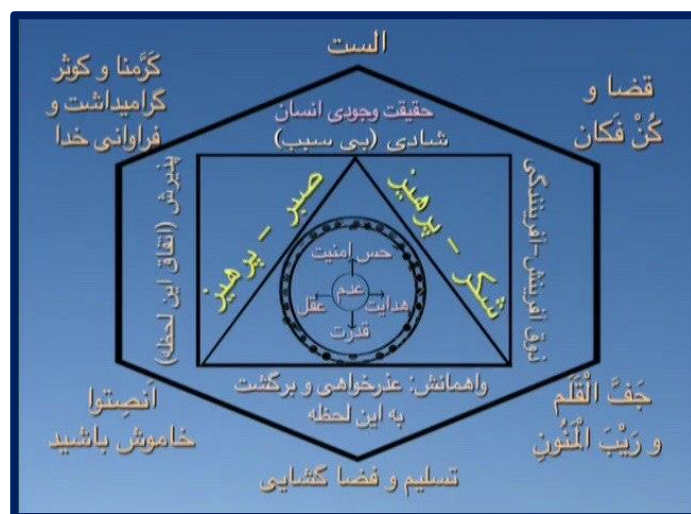
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۹)

* عدو: دشمن * شَكُوت: شکایت کردن، گِله کردن



➤ غیر حق جمله عدواند، اوست دوست

با عدو از دوست شَكُوت کی نکوست؟



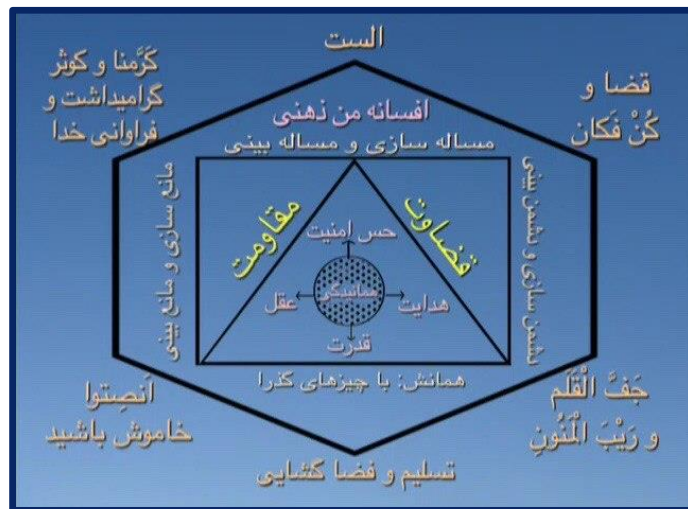
➤ غیر حق جمله عدواند، اوست دوست

با عدو از دوست شَكُوت کی نکوست؟

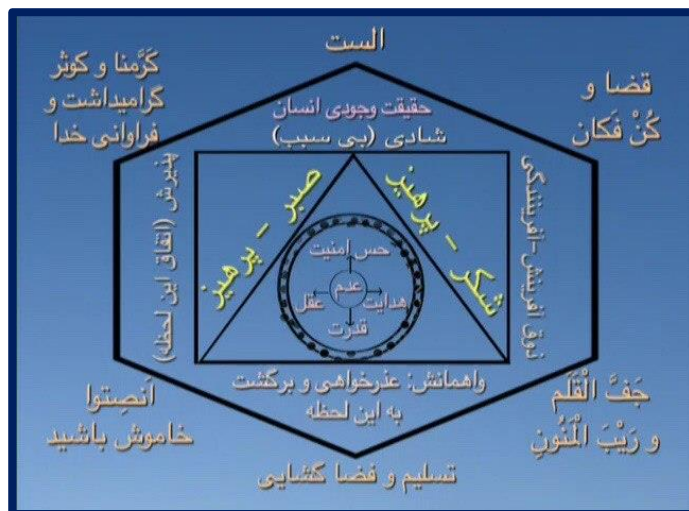
تا دهد دوغم، نخواهم آنگین زان که هر نعمت غمی دارد قرین

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۶۰)

* آنگین: شهد؛ شیرینی * قرین: همراه؛ همدم



➤ تا دهد دوغم، نخواهم آنگین
زان که هر نعمت غمی دارد قرین

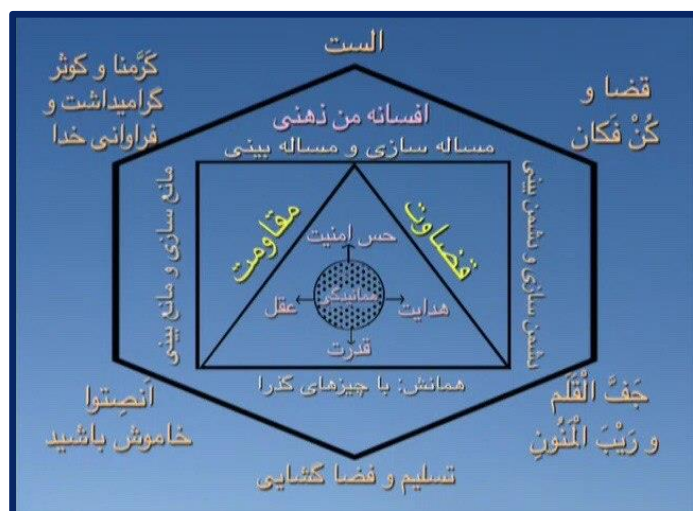


➤ تا دهد دوغم، نخواهم آنگین
زان که هر نعمت غمی دارد قرین

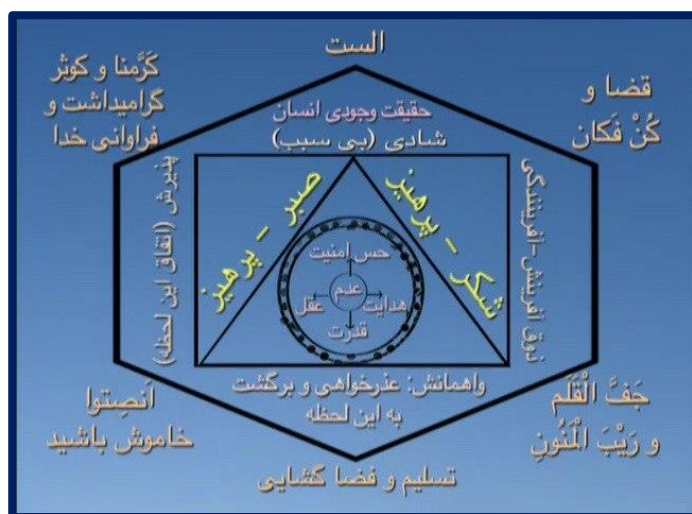
دَمِ او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ پِذیر کارِ او کُنْ فِیکُونِ ست، نه موقوفِ علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴، بیت سوم)

* نَفَخْتُ: دمیدم



➤ دَمِ او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ پِذیر کارِ او کُنْ فِیکُونِ ست، نه موقوفِ علل

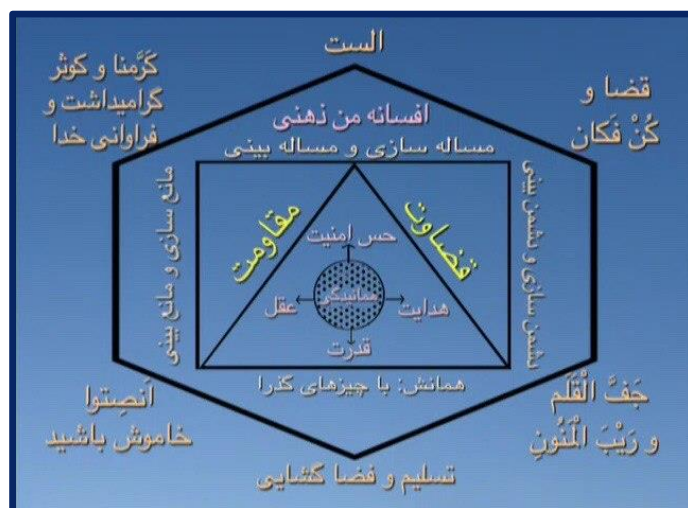


➤ دَمِ او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ پِذیر کارِ او کُنْ فِیکُونِ ست، نه موقوفِ علل

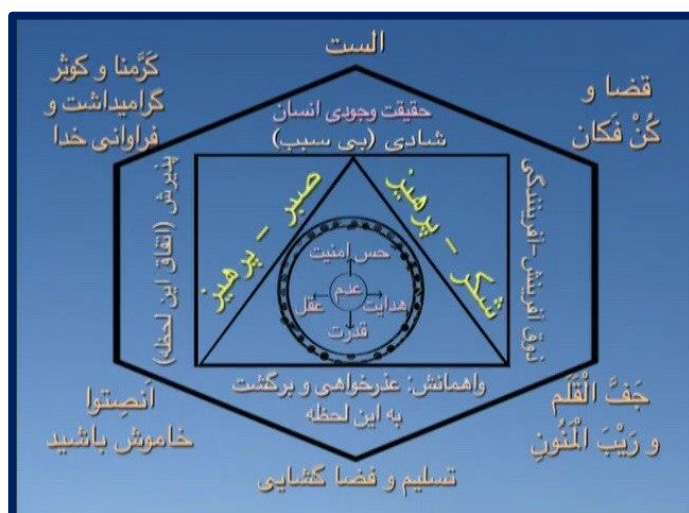
چون قضا آید، نبینی غیر پوست

دشمنان را باز شناسی ز دوست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۴)



➤ چون قضا آید، نبینی غیر پوست
دشمنان را باز شناسی ز دوست



➤ چون قضا آید، نبینی غیر پوست
دشمنان را باز شناسی ز دوست

(۳) جَفَّ الْقَلَمُ وَ رَيْبَ الْمُنُونِ:

« جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لاقٍ »

« خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی. »

(حدیث)

« أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ تَتَرَبَّصُّ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ. »

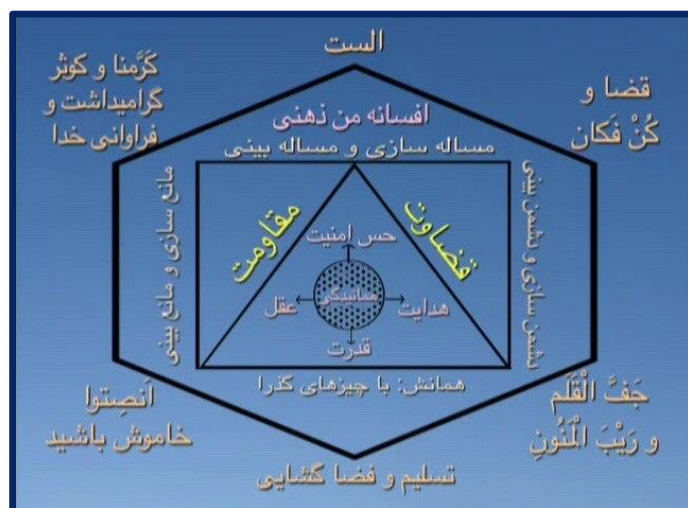
« [یا می گویند: شاعری است و ما برای وی منتظر حوادث روزگاریم.] »

(قرآن کریم، سوره طور (۵۲)، آیه ۳۰)

عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون

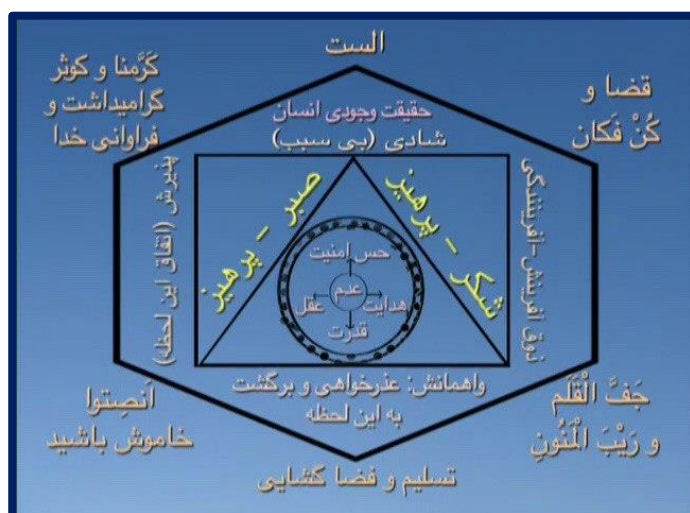
عقل کلی، ایمن از ریب المنون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵)



➤ عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون

عقل کلی، ایمن از ریب المنون



➤ عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون

عقل کلی، ایمن از ریب المنون

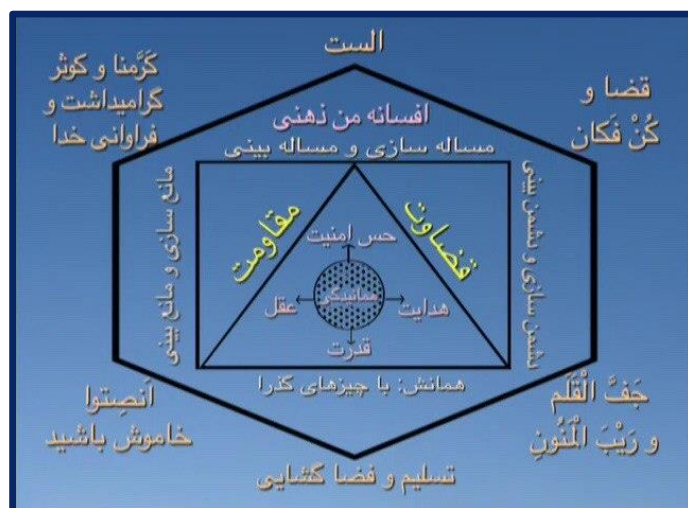
(۶) تسلیم، فضا گشایی:

(شروع این لحظه با پذیرش، رضا و صبر)

شرط تسلیم است، نه کارِ دراز

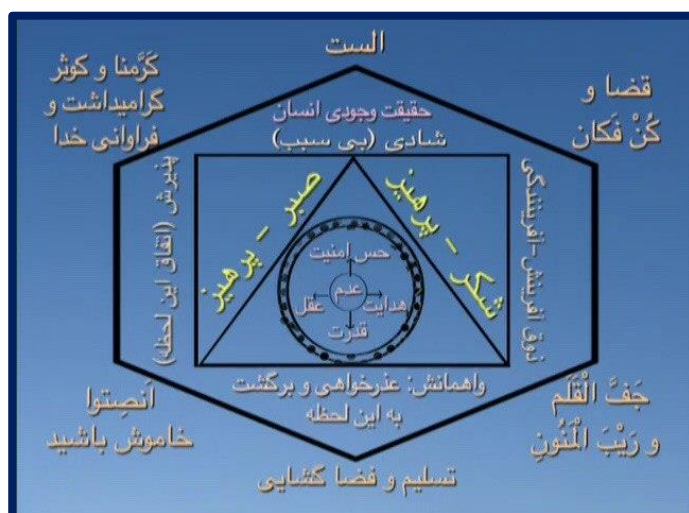
سود نبود در ضلالت ترک تاز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳)



شرط تسلیم است، نه کارِ دراز

سود نبود در ضلالت ترک تاز

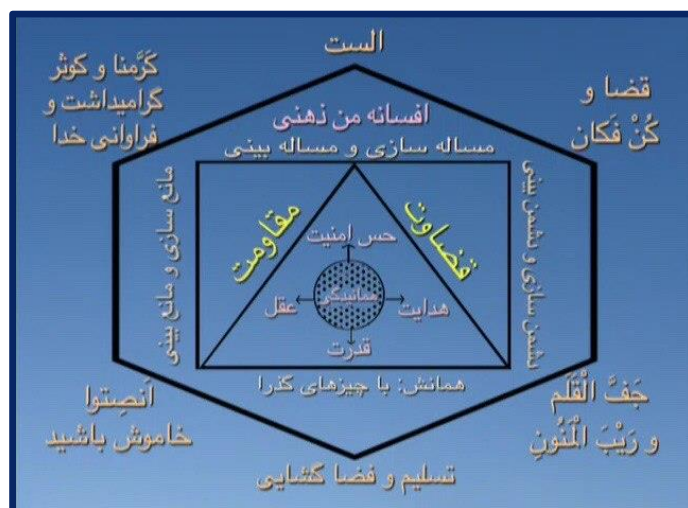


شرط تسلیم است، نه کارِ دراز

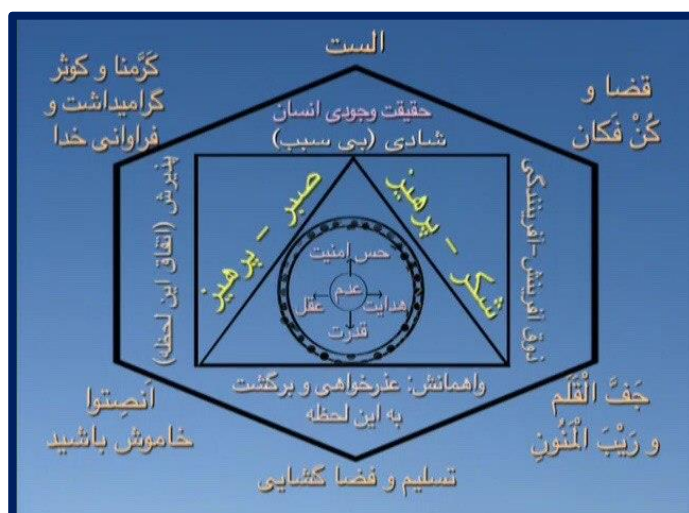
سود نبود در ضلالت ترک تاز

جُز توکّل جز که تسلیمِ تمام در غم و راحت همه مَکَرست و دام

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)



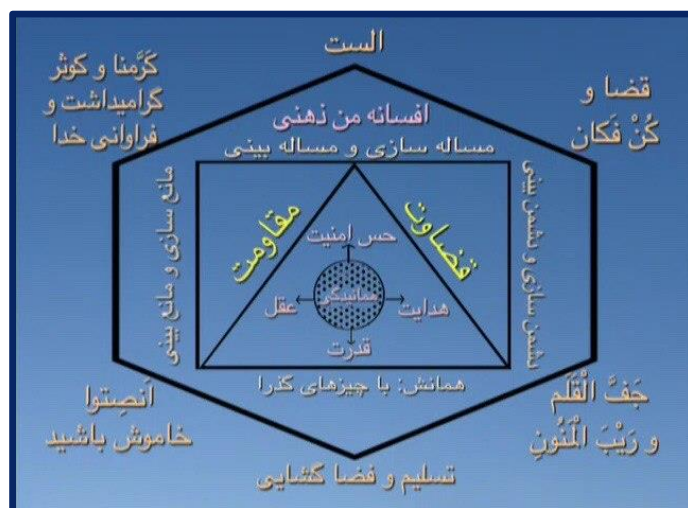
➤ جُز توکّل جز که تسلیمِ تمام
در غم و راحت همه مَکَرست و دام



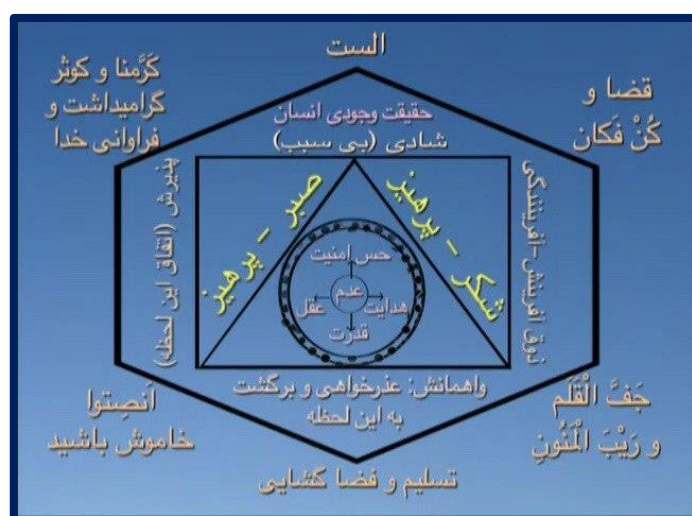
➤ جُز توکّل جز که تسلیمِ تمام
در غم و راحت همه مَکَرست و دام

نیست کسبی از توکل خوبتر چیست از تسلیم، خود محبوب‌تر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶)

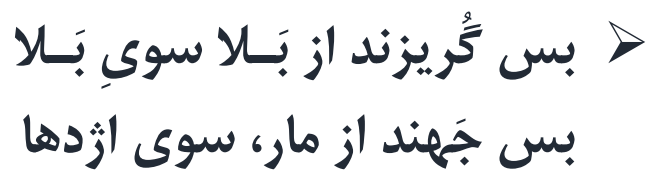
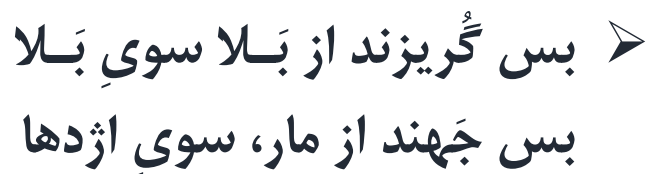


➤ نیست کسبی از توکل خوبتر
چیست از تسلیم، خود محبوب‌تر؟



➤ نیست کسبی از توکل خوبتر
چیست از تسلیم، خود محبوب‌تر؟

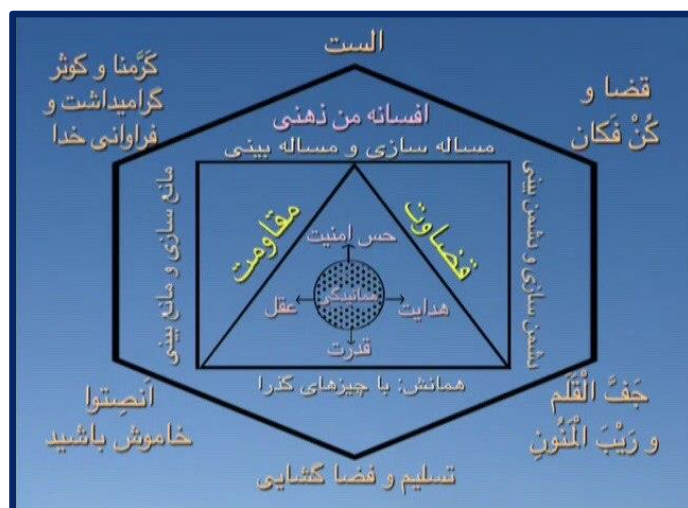
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۷)



حیله کرد انسان و حیله‌اش دام بود

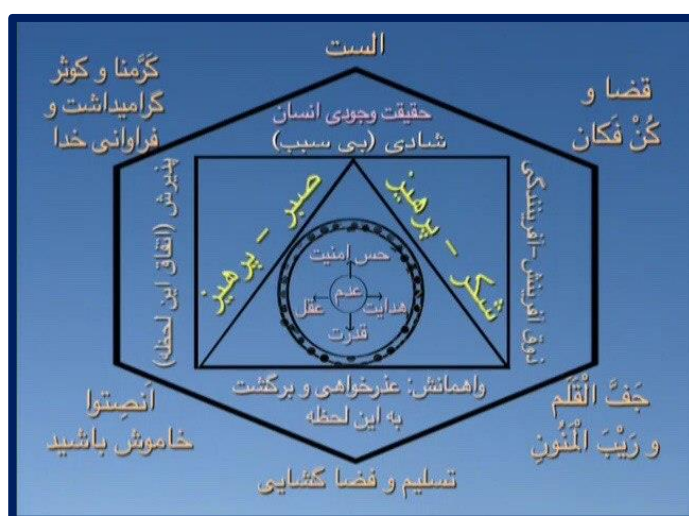
آنکه جان پنداشت، خون آشام بود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۸)



حیله کرد انسان و حیله‌اش دام بود

آنکه جان پنداشت، خون آشام بود



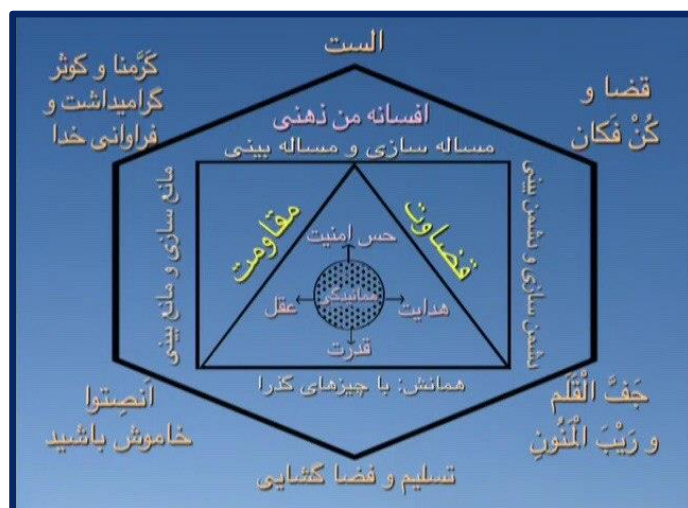
حیله کرد انسان و حیله‌اش دام بود

آنکه جان پنداشت، خون آشام بود

در بَست و دشمن اندر خانه بود

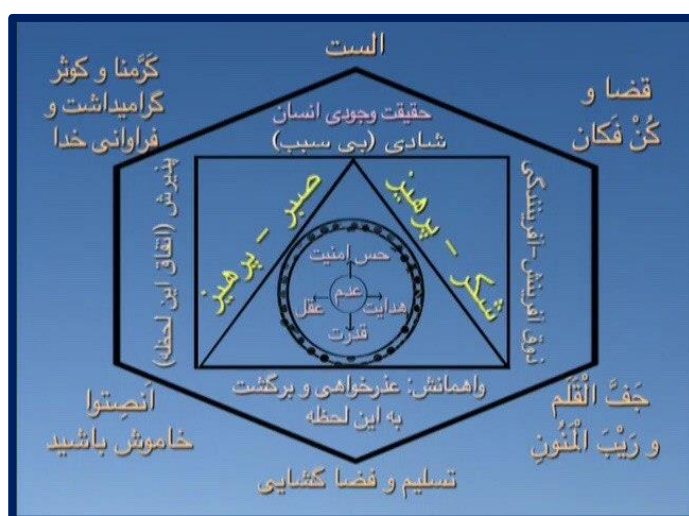
حیلۀ فرعون، زین افسانه بود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۹)



در بَست و دشمن اندر خانه بود

حیلۀ فرعون، زین افسانه بود



در بَست و دشمن اندر خانه بود

حیلۀ فرعون، زین افسانه بود

۵) اَنْصِتُوا:

«... اَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ»

«... خاموش باشید، شاید مشمول رحمت خدا شوید.»

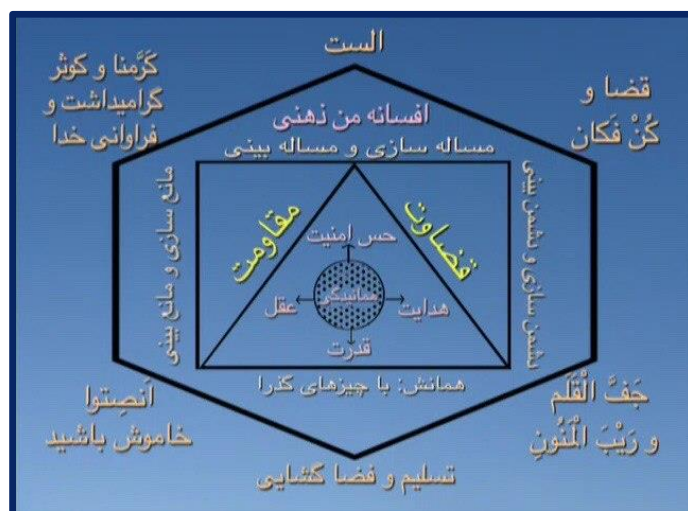
(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴)

خاموش که گفت نیز هستی است

باش از پی اَنْصِتْواش اَلْکَن

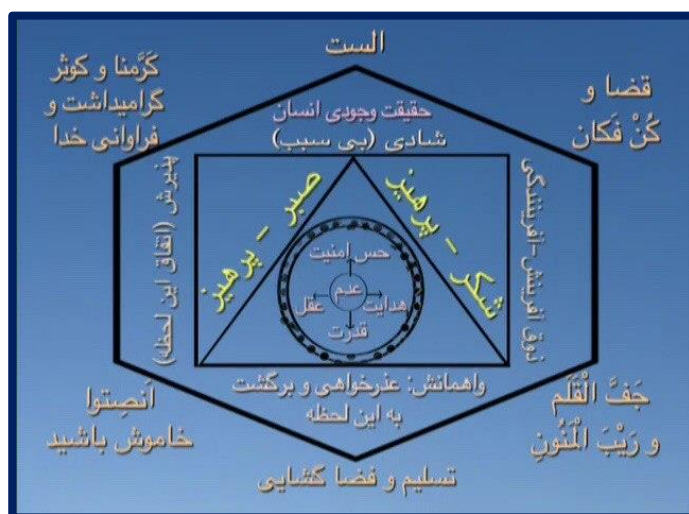
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳۴، بیت نوزدهم)

* اَنْصِتْوا: خاموش باشید * اَلْکَن: کندزبان؛ کسی که زبانش هنگام حرف زدن می گیرد.



➤ خاموش که گفت نیز هستی است

باش از پی اَنْصِتْواش اَلْکَن



➤ خاموش که گفت نیز هستی است

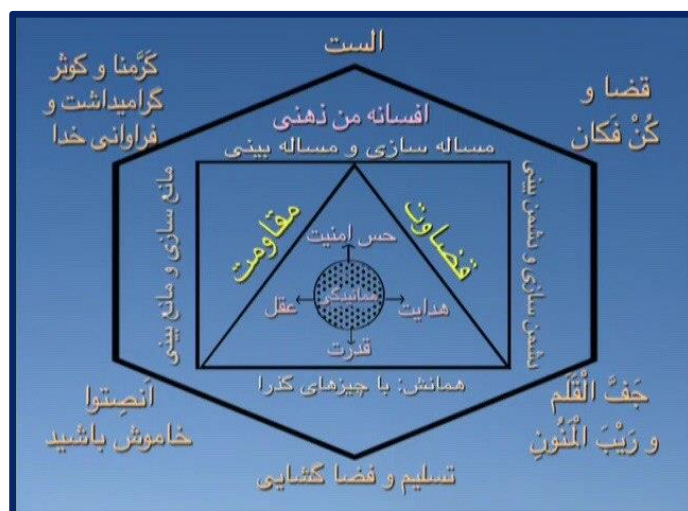
باش از پی اَنْصِتْواش اَلْکَن

چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو

گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

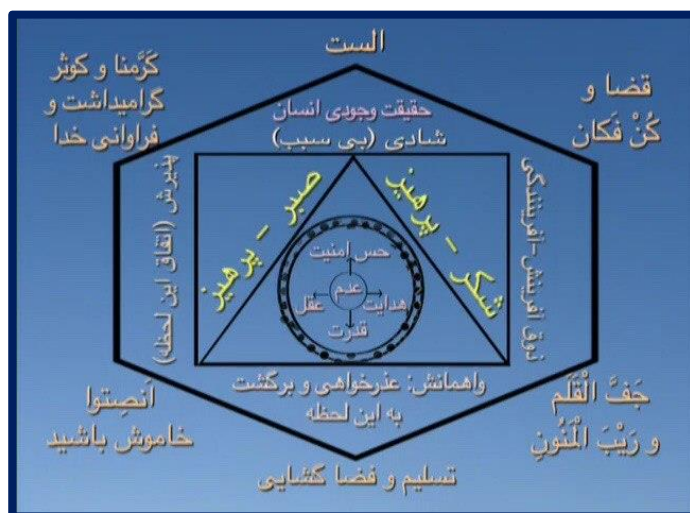
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

* اَنْصِتُوا: خاموش باشید



چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو

گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا



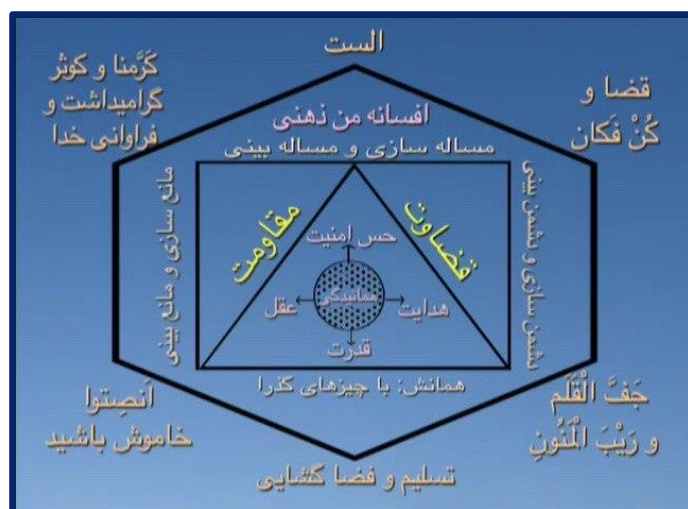
چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو

گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

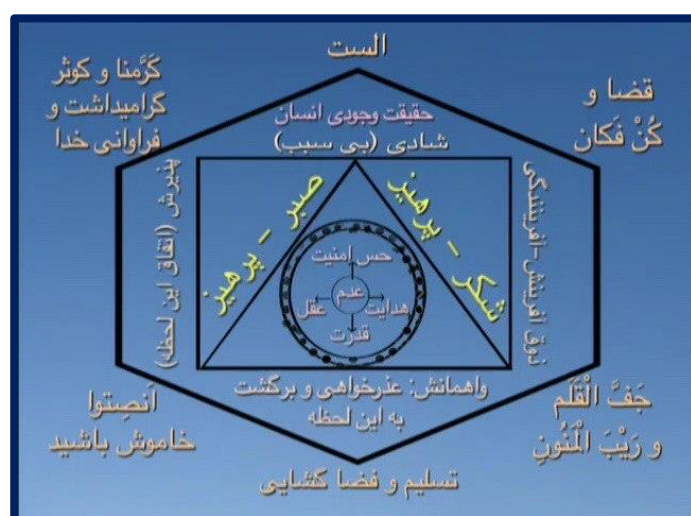
انصتوا را گوش کن، خاموش باش

چون زبان حق نگشتی، گوش باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)



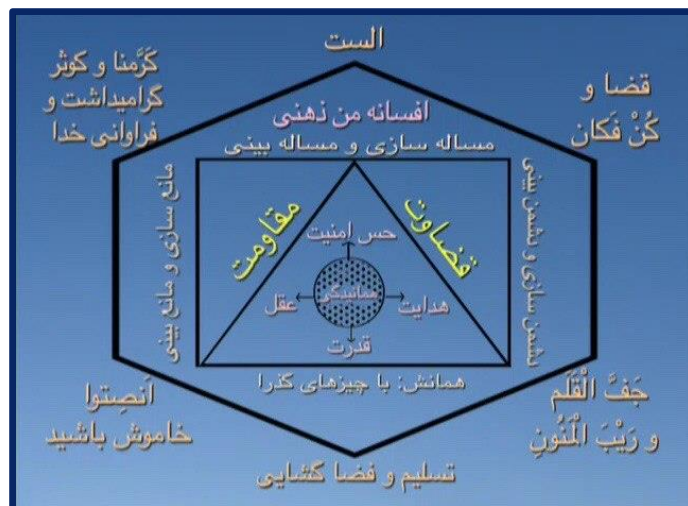
➤ انصتوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش



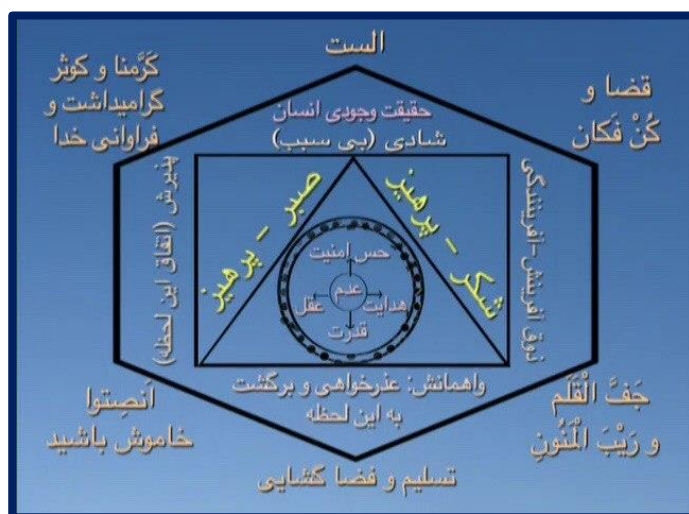
➤ انصتوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا تا زبان تان من شوم در گفت و گو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)



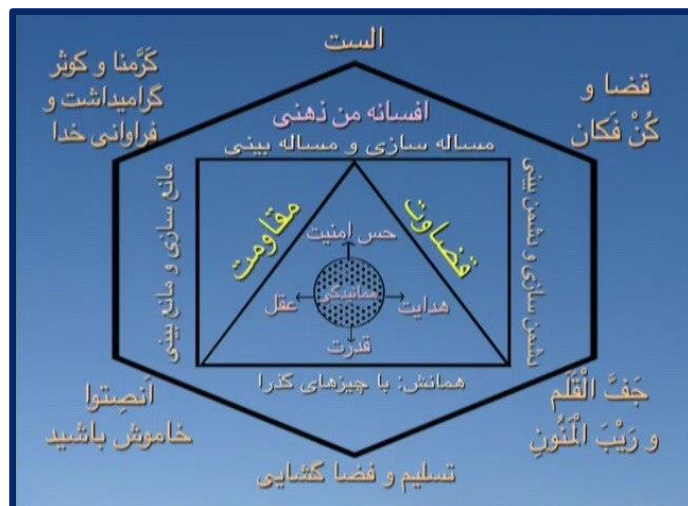
➤ پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا
تا زبان تان من شوم در گفت و گو



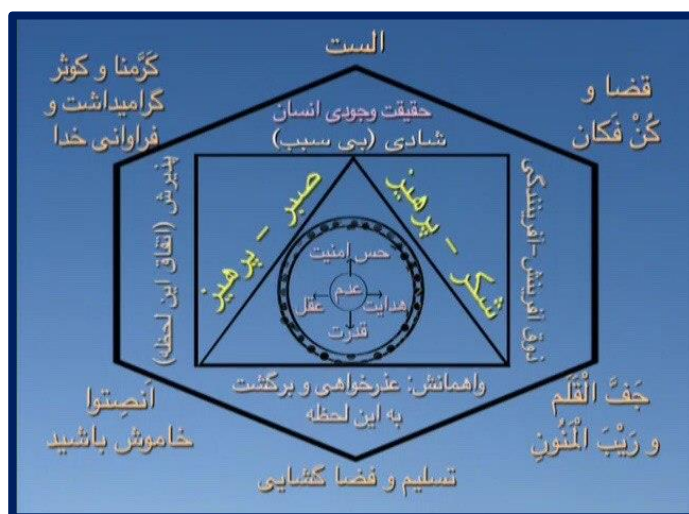
➤ پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا
تا زبان تان من شوم در گفت و گو

✚ اَنْصِتُوا بِذِيرٍ، تَا بَرِ جَانِ تَو آید از جانان، جزای اَنْصِتُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶)



➤ اَنْصِتُوا بِذِيرٍ، تَا بَرِ جَانِ تَو
آید از جانان، جزای اَنْصِتُوا



➤ اَنْصِتُوا بِذِيرٍ، تَا بَرِ جَانِ تَو
آید از جانان، جزای اَنْصِتُوا

۶) کَرَمْنَا و کوثر:

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا»

«به راستی که فرزندان آدم را گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا [بر مرکب] مراد روانه داشتیم و به ایشان از پاکیزه‌ها روزی دادیم و آنان را بر بسیاری از آنچه آفریده‌ایم چنانکه باید و شاید برتری بخشیدیم.»

(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷۰)

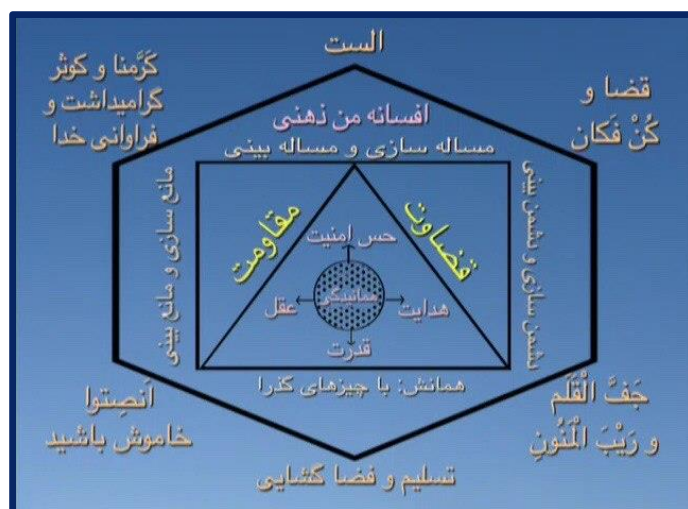
«إِنَّا أُعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ»

«همانا ما کوثر (خیر و برکت فراوان) را به تو عطا کردیم.»

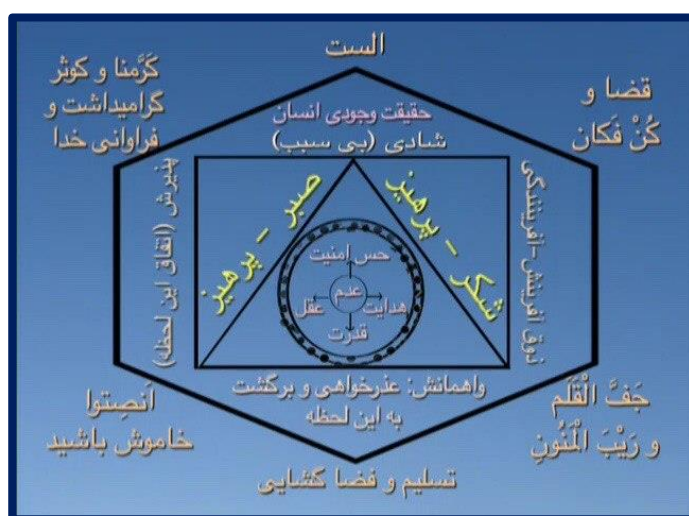
(قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۱)

تو خوش و خوبی و کانِ هر خوشی تو چرا خود منتِ باده گشی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۳)



تو خوش و خوبی و کانِ هر خوشی تو چرا خود منتِ باده گشی؟



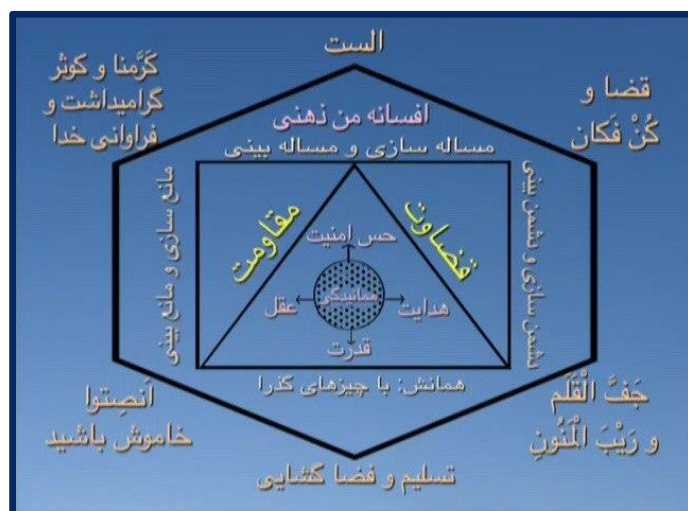
تو خوش و خوبی و کانِ هر خوشی تو چرا خود منتِ باده گشی؟

✚ تاجِ کَرْمَناسْت بر فرقِ سَرَت

طوقِ اَعْطَيْنَاكَ اَوْيَزِ بَرَت

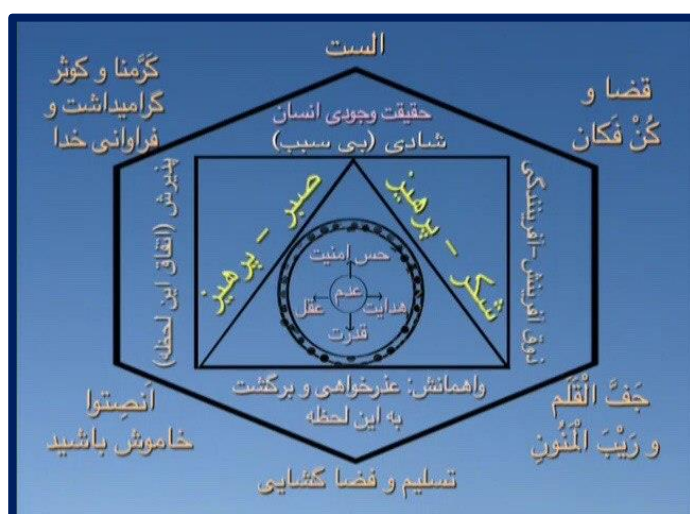
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴)

* تاج کرامت الهی بر تارکت نهاده شده است و گردن‌بند عطایای ربّانی بر سینه‌ات آویزان.



➤ تاجِ کَرْمَناسْت بر فرقِ سَرَت

طوقِ اَعْطَيْنَاكَ اَوْيَزِ بَرَت



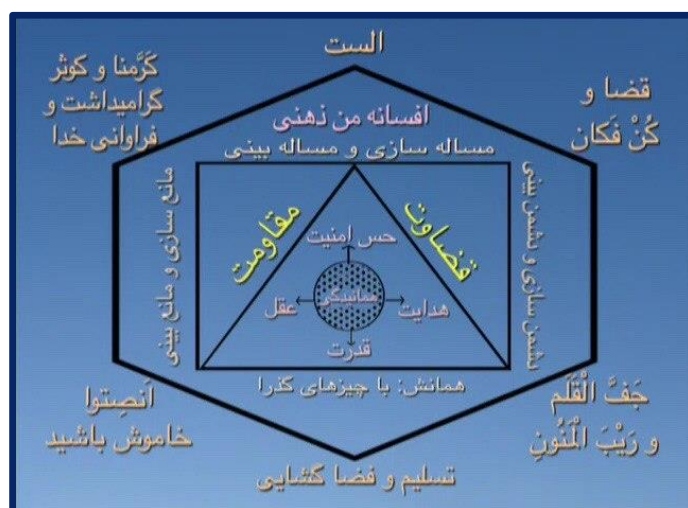
➤ تاجِ کَرْمَناسْت بر فرقِ سَرَت

طوقِ اَعْطَيْنَاكَ اَوْيَزِ بَرَت

جوهرست انسان و چرخ او را عَرَض

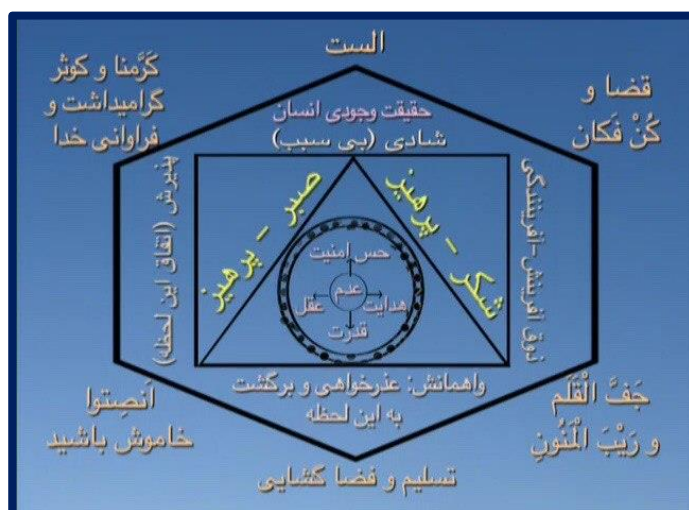
جمله فرع و پایه‌اند و او غَرَض

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۵)



جوهرست انسان و چرخ او را عَرَض

جمله فرع و پایه‌اند و او غَرَض

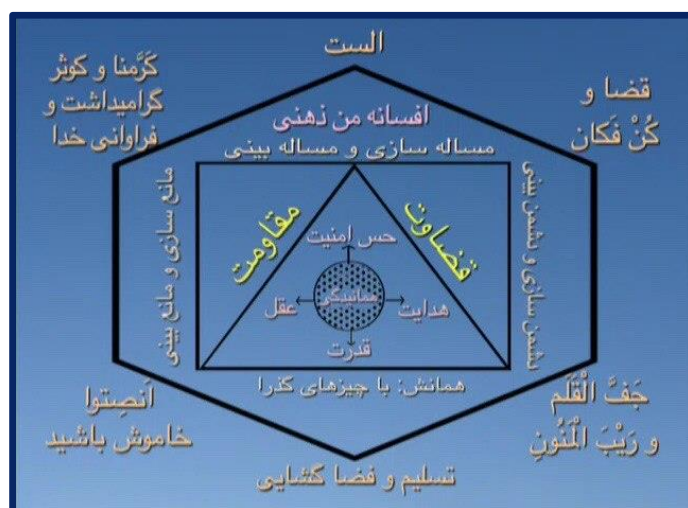


جوهرست انسان و چرخ او را عَرَض

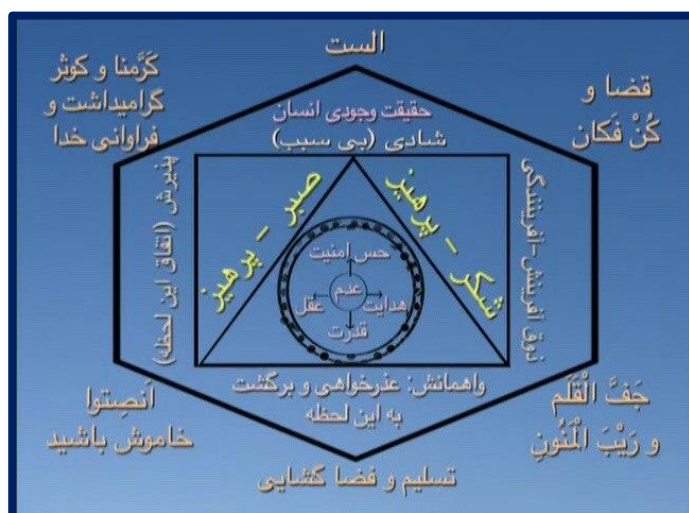
جمله فرع و پایه‌اند و او غَرَض

ای غلامت عقل و تدبیرات و هوش چون چینی خویش را ارزان فروش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۶)



➤ ای غلامت عقل و تدبیرات و هوش
چون چینی خویش را ارزان فروش؟



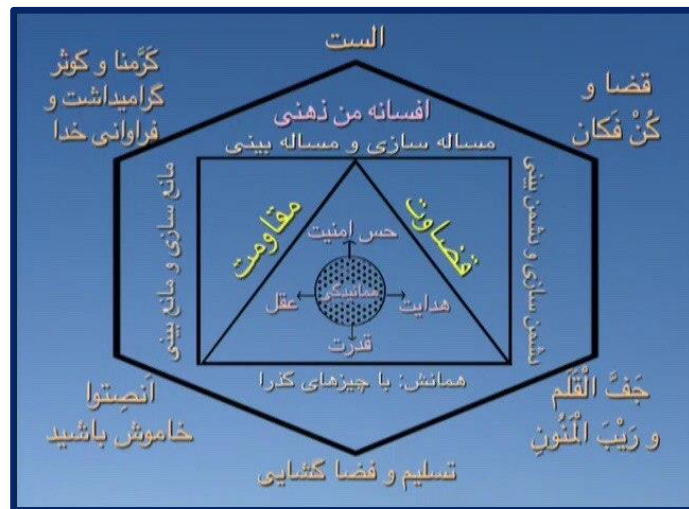
➤ ای غلامت عقل و تدبیرات و هوش
چون چینی خویش را ارزان فروش؟

دوزخی بودم پُر از شور و شری

کرد دستِ فضلِ اویم کوثری

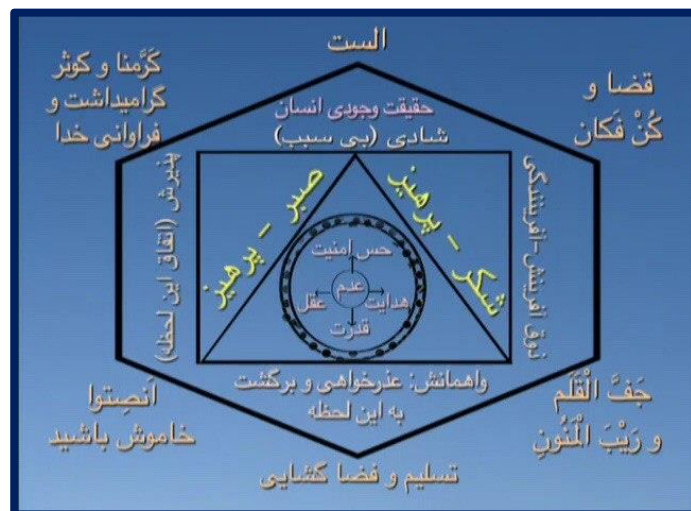
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۶۶)

* کوثر: نام چشمه‌ای در بهشت



➤ دوزخی بودم پُر از شور و شری

کرد دستِ فضلِ اویم کوثری



➤ دوزخی بودم پُر از شور و شری

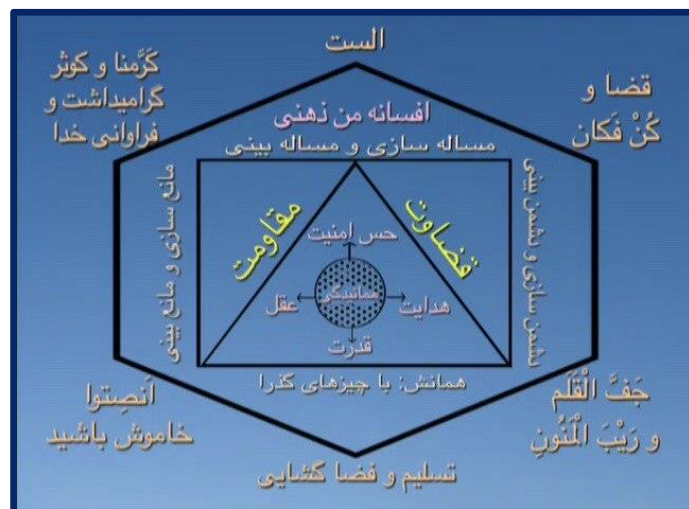
کرد دستِ فضلِ اویم کوثری

هر که را سوزید دوزخ در قود

من پرویانه دگر بار از جسد

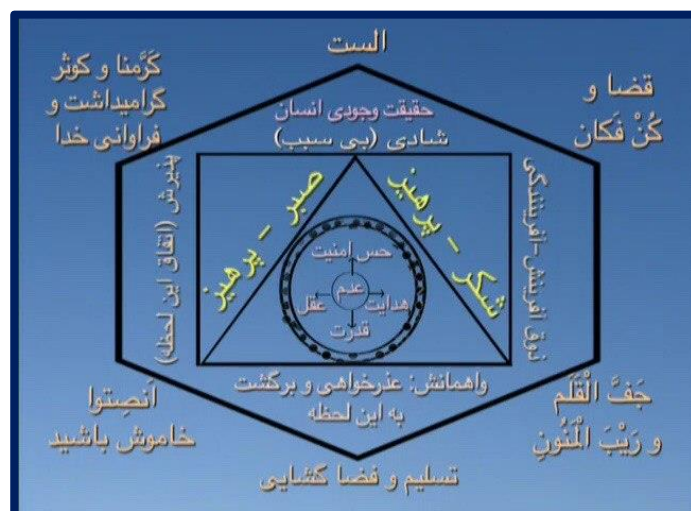
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۶۷)

* قود: قصاصِ نفس؛ در این جا به معنی مطلقِ کیفر می باشد.



➤ هر که را سوزید دوزخ در قود

من پرویانه دگر بار از جسد



➤ هر که را سوزید دوزخ در قود

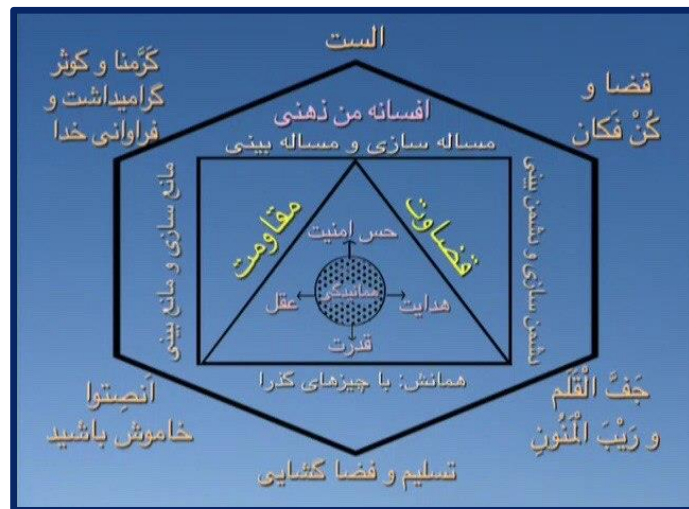
من پرویانه دگر بار از جسد

کارِ کوثر چیست؟ که هر سوخته

گردد از وی نابت و اندوخته

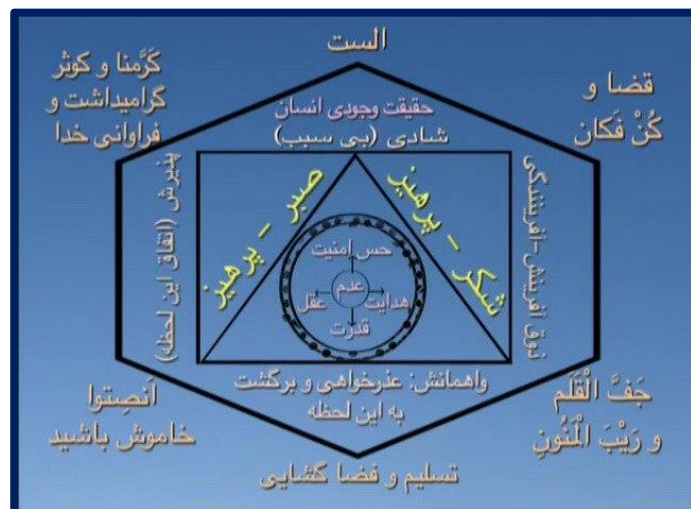
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۶۸)

* نابت: روینده؛ نورسته



کارِ کوثر چیست؟ که هر سوخته

گردد از وی نابت و اندوخته



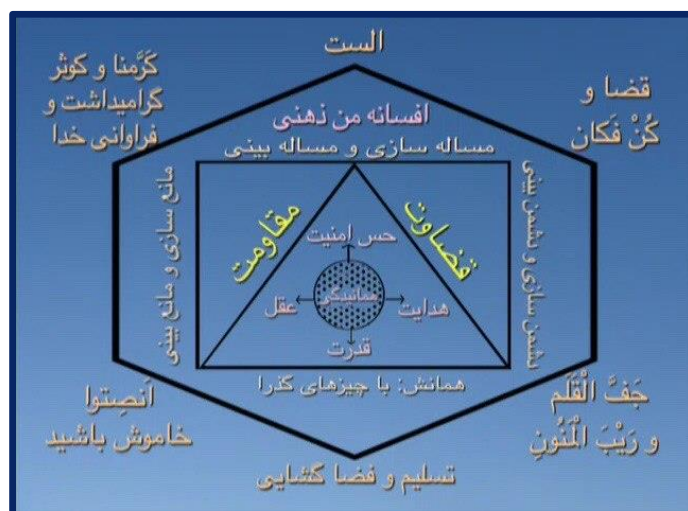
کارِ کوثر چیست؟ که هر سوخته

گردد از وی نابت و اندوخته

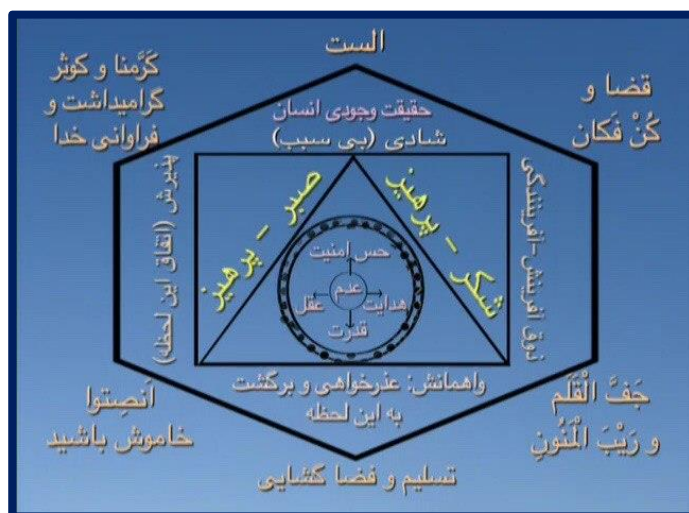
قطره قطره او مُنادی کرم کانچه دوزخ سوخت، من باز آورم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۶۹)

* مُنادی: ندادهنده؛ پیام آور

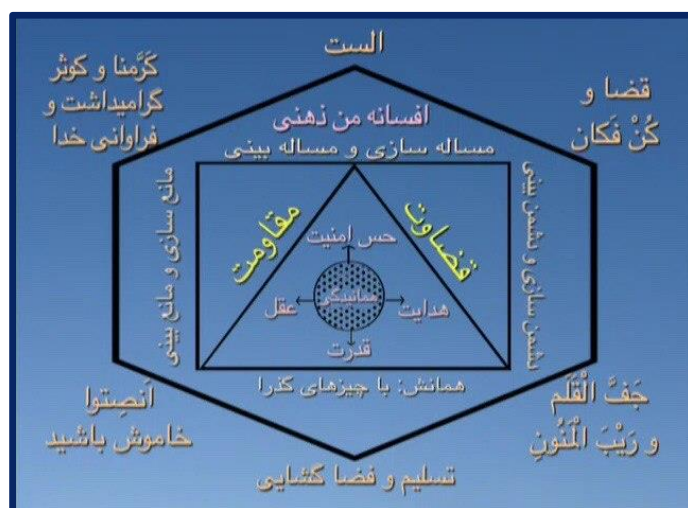


➤ قطره قطره او مُنادی کرم
کانچه دوزخ سوخت، من باز آورم

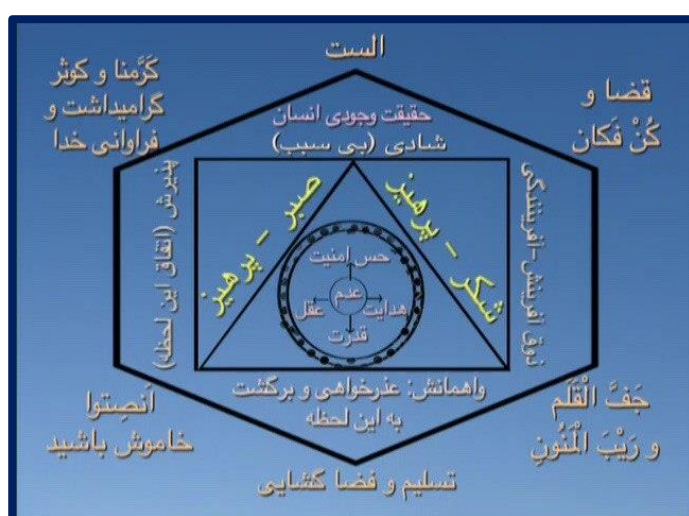


➤ قطره قطره او مُنادی کرم
کانچه دوزخ سوخت، من باز آورم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۷۰)



➤ هست دوزخ هم چو سرمایِ خزان
هست کوثر چون بهار ای گلستان



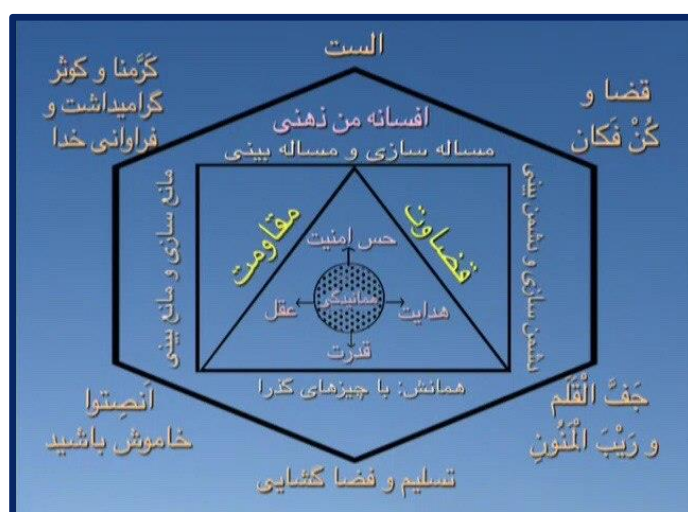
➤ هست دوزخ هم چو سرمایِ خزان
هست کوثر چون بهار ای گلستان

هست دوزخ همچو مرگ و خاکِ گور

هست کوثر بر مثالِ نفخِ صور

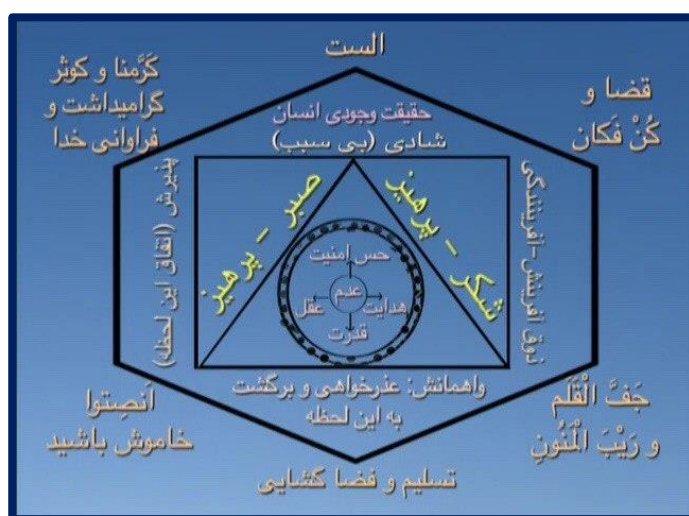
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۷۱)

* نفخِ صور: دمیدن در شاخ توخالی و میان تھی تا آواز از آن برآید.



➤ هست دوزخ همچو مرگ و خاکِ گور

هست کوثر بر مثالِ نفخِ صور



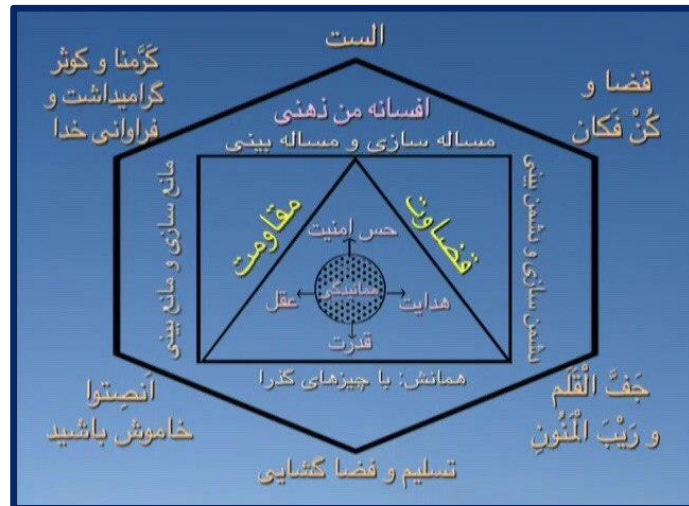
➤ هست دوزخ همچو مرگ و خاکِ گور

هست کوثر بر مثالِ نفخِ صور

ای ز دوزخ سوخته اجسام تان

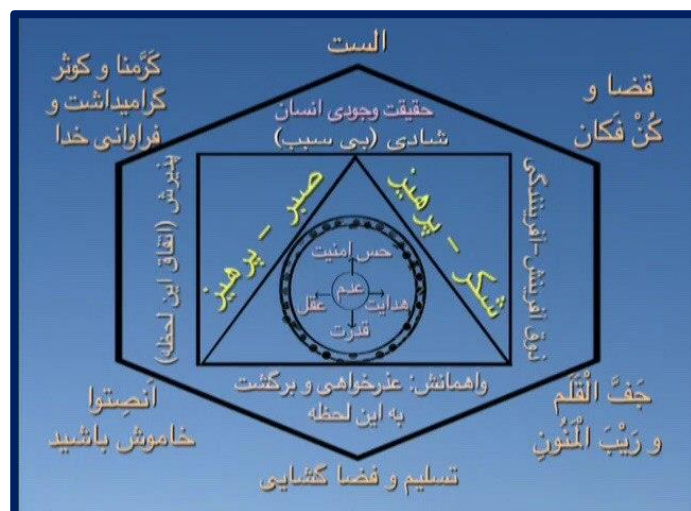
سوی کوثر می گشدد اِکرام تان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۷۲)



➤ ای ز دوزخ سوخته اجسام تان

سوی کوثر می گشدد اِکرام تان



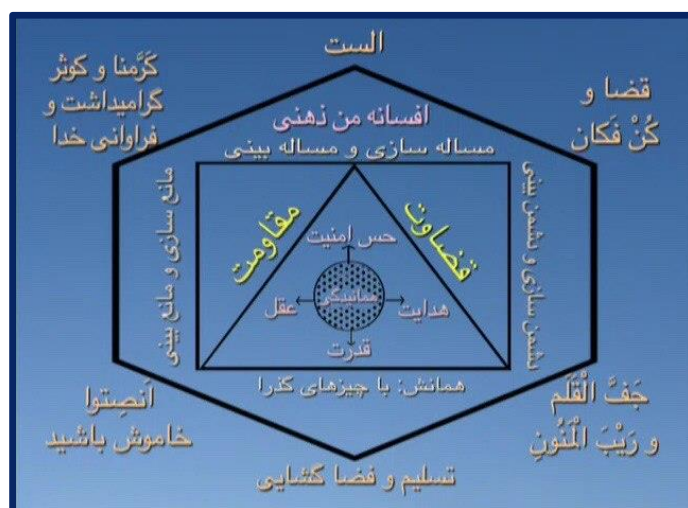
➤ ای ز دوزخ سوخته اجسام تان

سوی کوثر می گشدد اِکرام تان

چون «خَلَقْتُ الْخَلْقَ كَيْ يَرْبِحَ عَلَىَّ»

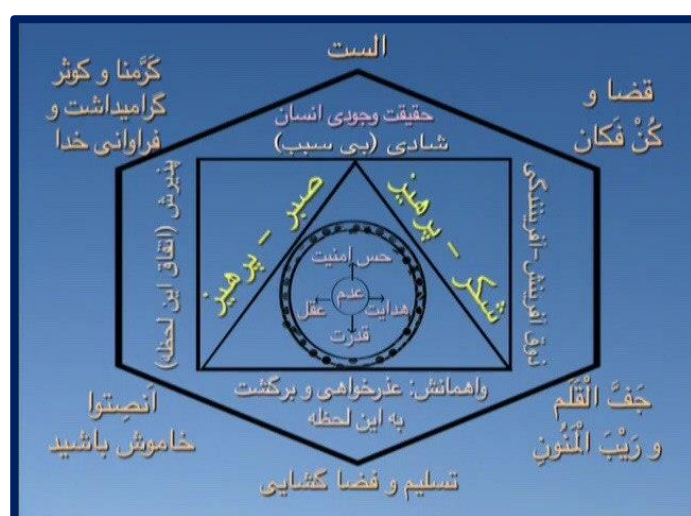
لطف تو فرمود، ای قیومِ حَیّ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۷۳)



چون «خَلَقْتُ الْخَلْقَ كَيْ يَرْبِحَ عَلَىَّ» ➤

لطف تو فرمود، ای قیومِ حَیّ

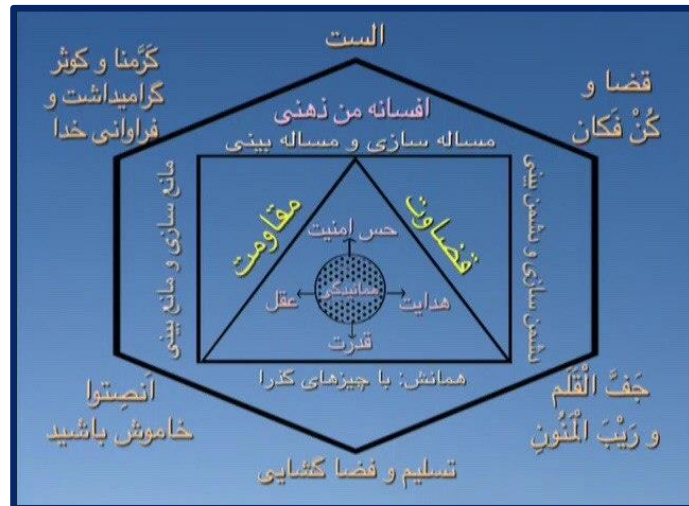


چون «خَلَقْتُ الْخَلْقَ كَيْ يَرْبِحَ عَلَىَّ» ➤

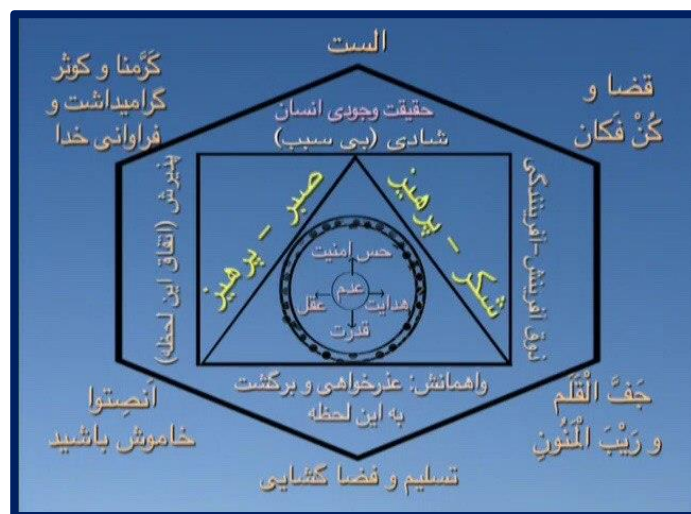
لطف تو فرمود، ای قیومِ حَیّ

«لَا لَانَ أَرْبَحُ عَلَيْهِمْ» جودِ تُست که شود زو جمله ناقص ها درست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۷۴)



➤ «لَا لَانَ أَرْبَحُ عَلَيْهِمْ» جودِ تُست
که شود زو جمله ناقص ها درست



➤ «لَا لَانَ أَرْبَحُ عَلَيْهِمْ» جودِ تُست
که شود زو جمله ناقص ها درست

« يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِنَّمَا خَلَقْتُ الْخَلْقَ لِيَرْبَحُوا عَلَيَّ
وَلَمْ أَخْلُقْهُمْ لَأَرْبَحَ عَلَيْهِمْ. »

«خداوند فرماید: آفریدم آفریدگان را تا از من سود ببرند

و نیافریدم ایشان را تا از آنان سود برم.»

(حدیث قدسی)

عفو کن زین بندگان تن پرست

عفو از دریای عفو اولی ترست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۷۵)

عفو خلاقان هم چو جو و هم چو سیل

هم بدان دریای خود تازند خیل

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۷۶)

* خیل: رَمه اسبان؛ در اینجا یعنی جمع مردم